

عن سر و کاش محمد رضا

کتاب گلستان معلوم

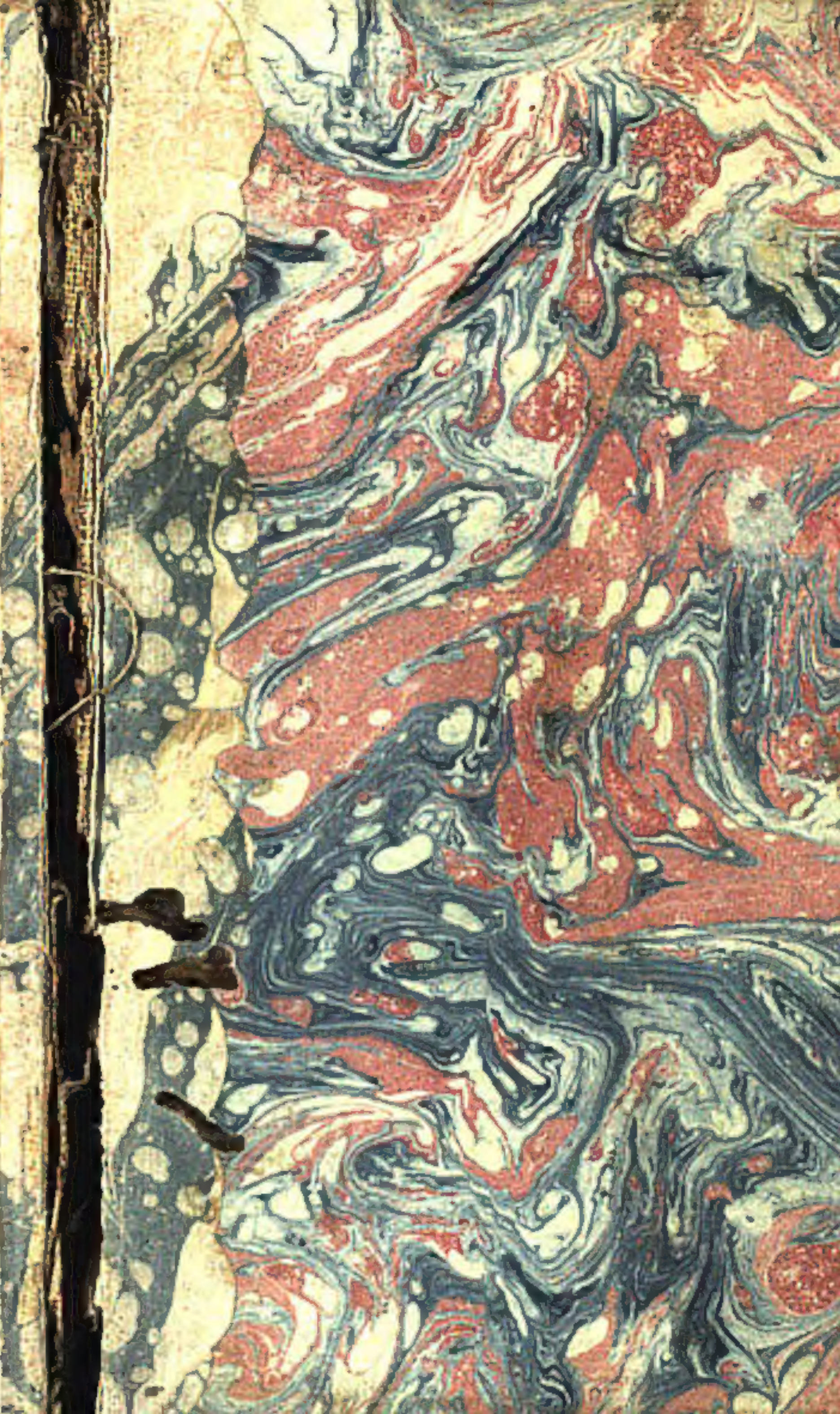
ایام

۹۹۹۹

۱

۹۹۹۹

۹۹۹۹



من مرقى لقلب و الثقب
والذنب وقد وصل الجناح



٢٢٩

الشبوس وجمع القصر و القوس
و جمع الارفن و العاوس و جمع البطن

از بن جان فراموشی محاسن

از ان جانب نمی دانم چه حالست

المعطر ملك
قد وقف به السمو الحلية سلطانا الى
والبحر من دم الطرم من نغم السطاح
العارة محمود خان و قاصد حارس
واما و اسعد سدا ملكه الامجد
العمر المحم
الحرم من ال





منت خدای عز و جل که طاعتش موجب قربت
 و شکرانیش مزید نعمت هر نفسی که فرو می رود مدحیات
 و چون بر می آید منسج ذات پس در هر نفسی دو نعمت
 موجود است و بر هر نعمتی شکری واجب است
 از دست و زبان که بر آید • کز عهده شکرش بدر آید
قوله الله اعلموا آل داود شکرا و قیل من عبادی الشکور
 بند و همان به که تقصیر خویش • عذر بدرگاه خدای آورد
 و رنجه او را خداوندیش • کس نتواند که بجای آورد
 باران رحمت الهی حسابش همه را رسیده و خوان نعمت علی
 در یغش همه جا کشیده پرده ناموس بندگان بکناره
 فاش ندرد و وظیفه روزی بخطای مگر نبرد **قطعه**

ای کرمی که از قرآن غیب • کبر و ترس و طیفه خور و آری
 دوستمان را بجا کنی محروم • تو که باد شمنان نظر و آری
 فراتش باد صبار گفته تا فرشت زمره این بکسته و و آری
 ابر بجایه را فرمود تا نبات نبات را در مهد زمین برورد
 و در ستاروا کجالت نوزی قبا ی سبز ورق در برگرفته و اطفال
 شاخ را بقدم موسم کل کلاه شکوفه بر سر نهاد و عصاره نیای تقدش
 شهد فایق شده و تخم فنا تر بیتش تنگ با سقش **قطعه**
 ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند •
 تا توانی بکف آری و بغفلت بخوری
 همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردارند •
 شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری
 در خیرست از سر و بر کاینات و مفر موجودات و رحمت عالمیان
 و صفوت آدیان و تنه دور زمان محمد مصطفی علیه السلام بدست
 شفیع مطاع نبی کریم • قسیم سیم سیم و سیم
 چه غم دیوار امت را که دارد چون تو پشتیبان •

پیه پاک از موج بجران را که باشد نوح کشتیبان **بلع النعلی**
بکماله کشف الذی بجماله **حسنت** جمیع خصاله **صلوا علیه وآله**
 یکی از بندگان کنه کار پریشان روزگار دست امانت
 بامید اجابت بدرگاه حق جل و علا بر دارد ایند تعالی و تقدس
 بروی نظر کند بارش بخواند باز اعراض کند بارش تضرع
 وزاری بخواند حق سبحانه و تعالی گوید یا ملائکتی قد اسمعیت
 من عبدی ویسأل ربی غفرتی له دعوتش را اجابت کردم
 حاجتش را بر آوردم که از بسیاری دعا و زاری بنده منی شرم دارم
 کرم پین و لطف خداوند کار **کنه** بند کرده است او شرمسار
 عاکفان کعبه جلالتش بتقصیر عبادت معترف اند که با عباد
 حق عبادتگ و و اصغان حلیه جمالتش بتخیر منسوب که با
 عرفناک حق معرفت **قطعه** اگر کسی وصف او از من پرسد
 نلی دل از بی نشان چه گوید باز **عاشقان** کشتگان معشوقند
 بر نیاید ز کشتگان آواز **ناله** یکی از صاحب دلان
 بحسب مراقبه فرو برده بود و در بحر مکاشفه مستغرق شد

آنکه که از ان حالت باز آمد یکی از اصحاب بطریق انبساط
 گفت ازین بوستان که تو بودی مارا چه تحفه کرامت
 آوردی گفت بخاطر داشتم که چون بدرخت گل برسم
 و امنی پرکنم هدیه اصحاب را چون برسیدم بوی کلم
 چنان مست گرد که دامنم از دست برفت **قطعه**
 ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز **قطعه**

قطعه گمان سوخت را جان شد و او از نیامد
 این مدعیان در طلبش پیغمبر اند **قطعه**
قطعه گانرا که خبر شد خبری باز نیامد
 ای برتر از نیال و قیاس و کان و دم **قطعه**
قطعه وز هر چه گفته اند شنیدیم و خوانده ایم
 مجلس تمام گشت و باخر رسید عمر **قطعه**
قطعه ما پیمان در اول وصف تو مانده ایم

در ذکر محامد پادشاه اسلام خلد اند **قطعه**
 ذکر جمیل سعدی که در افواه عوام افتاده است و صیت سخنش

یک شب تا نعل ایام گذشته میکردم و بر عمر تلف کرده
تا نصف می خوردم و شک سراجچه دل را با لباس آب
دیدم می سقیم و این بیتها مناسب حال خود می گفتم **نظم**
مردم از عمر می رود نفسی **●** چون ننگ می کنی مانند بسی
ای که پنجاه رفت و در خوانی **●** مگر این پنج روز در پانی
جمل آنکس که رفت و کار نداشت **●** کوس رحلت زند و باز نداشت
خواب نشین با مادر حیل **●** باز دارد پیاده را رنجیل
هر که آمد عمارت نوساخت **●** رفت و منزل بد بیکری پرداخت
و آن که بخت بچین هوای **●** و این عمارت بسر نبرد کی
یازما پایدار دوست مدار **●** دوستی را شاید این خدار
نیک بد چون می باید نزد **●** خنک آنکس که کوی نیکی برد
برک میشتی بکوی خوش فرست **●** کیس نیاز دز پس تو پیش فرست
عمر بر فرست و آفتاب تیز **●** اندکی ماند و حواجه غم هنوز
ای تهی دست رفته در بازار **●** ترست پر نیآوری دستار
هر که مزروع خود بخورد خوبید **●** وقت خرمش خوشه باید چید

پند سعدی بگوش جان بشنو **●** ره چینیست مرد باطن برو
بعد از تا نعل این معنی مصلحت آن دیدم که در شین عزالت نشینم
و دامن از صحبت فرانو و چینم و دفتر از گفتای پریشان بشویم و من
بعد پریشان نگویم **●** زبان برید و بکنی نشسته صم بکم **●**
هر از کسی که نباشد زبانش اندر کم **●** تا یکی از دوستان که در کجا بود
انیس من بود و در حجره مجلس من برسم قدیم از دور آمد چندان کم
نشاط و ملاعبت کرد و بساط مراغت گستره جوش می گفتم
و سر از را نوی تعبد بر نکر فتم و بخیمد ننگ کرد و گفت **قطعه**
کنون که امکان گفتار هست **●** بگوی ای برادر بلطف و خوشه
که فردا چو پیک اجل درسد **●** بگم ضرورت زبان در گشته
یکی از متعلقان منش بر حسب واقعه مطلع گردانید که فلان عزم کرده
و نیت جرم که بقیه عمر در دنیا معکف نشیند و خاموشی گیرند
تو نیز از توانی سرخوش گیر و آه بجای نیت پیش گفتا بعزت عظیم
و صحبت قدیم که دم بر نیارم و قدم بر ندارم مگر آنکه که سخن گفته
شود بر عادت نالافت و طریق معروفی که آرزو من دوستان جصل است

و گفتارست یمن سحر و خلاف را و جواب است و عکس رای اولی
الالباب که ذوالفقار علی در نیام و زبان سعدی در کام **حکم**
زبان در دستان ای خود بیند **•** کلید در کنج صاحب مصر
چو در بسته باشد نداند کسی **•** که جوهر فروشت یا پیلور
اگر چه پیش خردمند خاخرشی ادبست **•**
• بوقت مصلحت آن به که در سخن کوشی **•**
دو چیز طیر عقلست دم فرو بستن **•**
• بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی **•**
فی الجوز زبان از مکالمه او در کشیدن قوت نداشتیم و روی از
هی ورت او کرد ایندن مروت نداشتیم که یار موافق بود و خوب صدق
چو جنگ آوری با کسی بر تیز که از وی گزیرد بود یا گریز
حکم ضرورت سخن گفتیم و تفرج کنان بیرون رفتیم در فصل سبع
که صواب برد آریا بود و آوان دولت و زرد نور سید **نظم**
پیر احسن برک بردختان **•** چون جامه عید نیک گشتان
اول ارد بهشت ماه جلای **•** ببیل گویند بر منابر قضبان

بر گل سرخ از نیم افتاده لالی **•** همچون عرق بر خدایان و عضبان
تا شب بیوستان با یکی از دوستان اتفاق بیست افتاد
موضعی خوش و خرم و درختان و گلشن در هم گشتی که خرد بینا
بر خاکش ریخته است و عقد ثریا از تارکش در آویخته **قطعه**
روضه ماه خمر با سال **•** دوه سجده طیر ناموزون
آن پر از لاله های رنگارنگ **•** و این پر از میوای کونا کون
باد در سایه درختانش **•** گسترانیده فرش بو قلمون
بامدادان که خاطر باز آمدن برای نشستن غالب آمد و بدش و انگی
کل و ریگان و سبیل و ضمیران فراهم آورد و غنث شهر کرد و گفتم
کل بوستان را چنانکه دانی بقای بی نباشد و عهد کست با نژاد خا
نه و حکا گفته اند هر چه نباید و بستگی را نشاید که عا طریقیست
گفتم برای ترعت با طران و ضحی خاطران کتابستان تو اغم
تصفی کردن که با و خزان را بر ورق او دست تطاول نباش
و کردش زان غیش زینعش را بطیش خریف مبدل نکند **نظم**
بچه کار ایدت ز کل طبعی **•** از گلستان من بیرو رسی

کل من روز پنج و شش باشد و این کستان همیشه خوش باشد
 عالی که من این بگفتم و امن کل برکت و در و امنم او یخت که بکرم
 او او عهد و وفا فعلی و در آن چند روز اتفاق در بیاض افتاد
 در سن معاشرت و آداب معاشرت در بسا کسی که مشکلمان را
 بکار آید و مترسلان را بلاغت بیفزاید فی الجمله هنوز از کل بوستان
 بقیقی مانده بود که کتاب کستان تمام شد و تمام انکه شود که
 بحقیقت پسندیده آید در بارگاه شاه جهان پناه سینه
 کرد کار و پر تو لطف پروردگار زخو الزمان کحف الامان
 المؤید من السماء المنصور علی الاعداء عضد الدولة القاهره
 سراج الله الباهرة جمال الانام منخر الاسلام سعدین اتابک
 الاعظم شهنشاه العظم مالک رقاب الانام مولی ملوک العرب
 و البحر سلطان البحر و ارض ملک سلیمان منطف الدین
 ابو بکر بن سعدین زکی اوام الله اقبالهما و جعل الی کل خیر
 ناهما بکر شمه لطف خداوندی مطالعه فرماید

که اتفات خداوندیش بیار آید

کارخانه چینی نقش ارژیکست
 امید مرست که روی مثال در کنش
 ازین سخن که کستان بجای و لتیکست
 علیه الخصوص که در بیا جده مایونش
 بنام سعد ابی بکر سعدین زکیست

و ذکر امیر کبیر خسر الدین ابی بکر بن ابی نصر

دیگر عروس فکر من ازنی جمالی سر بر نیار و ویدنه یمنس از
 پشت پای جمالت بر ندارد و در زمره صاحب بملان متحلی
 نشو و مکر انکه که متحلی کرد و بزیور قبول امیر کبیر عالم عادل مؤید
 منطف منصور ظمیر سر بر سلطنت و شیر تدبیر ملک کحف
 الفقر املاذ الغر بامر فی الفضل محب لائقیا افتخار آل
 فارس یمن الملک ملک الخواص فخر الدولة و الدین غیاث
 الاسلام و المسلمین عمدة الملوک و السلاطین اطال الله
 عمره و اجل قدره و شرح صدره و ضاعف اجره که مدوح
 اکابر اتفات و مجموع نکات هم اخلاق

هر که در سایه عنایت است • کنش طاعت و دشمن دوست
 بر هر یکی از سایر پندگان و خواشی متعین است اگر در ادای آن
 محاون و تکاسل روا دارند هم آینه در معرض خطاب آیند و در محل
 عتاب بگردین طایفه درویشان که شکر نعمت بزرگان بر
 ایشان واجبست و ذکر جمیل و دعای خیر و ادای چنین
 خدمتی در غیبت اولیتر که در حضور که این بقتضی نزدیک است
 و آن از تکلف دور و با جابت مقرون **مطرب**
 پشت دوتای فلک رست شد از خونی •
 تا چو تو فرزند زاده مادر ایام را •
 حکمت محضت اگر لطف جهان آفرین •
مطرب خاص کند بنده مصلحت عام را •
 دولت جاوید یافت هر که نگو نام زیست •
 گز عقیقش ذکر خیر زنده کند نام را •
 و صفت ترا اگر کند و رکنند اهل فضل •
 حاجت مشاطه نیست روی دلارام را •

نه منی

عذر تقصیر خدمت و مودب اختیار عذرات

تقصیر و تقاعدی که در موافقت خدمت بارگاه خداوندی
 میرود بنا بر آنست که طایفه حکماء چند در فضایل بزرگوار سخن
 می گفتند و با خبر جز این عیش ندانستند که در سخن گفتن بطی
 یعنی در تکب بسیار می کنند و ستیع را بسی منتظر می باید
 بود تا وی تقریر سخن کند بزرگوار بشنید و گفت اندیشه
 کردن که چه گویم به از پیشانی خوردن که چه گفته **طهم**
 سخن دان و پرورده پیرهن • بینایشانکه بگوید سخن
 مرزنی تا نمل بگفتاردم • نگو کوی کردی بر کوی چه غم
 بینایش و آنکه بر آور نفس • و زان پیش بس کنی که گویند پس
 بنطق آدمی بخرست از دوا • دوا ب از تو به که نگو بی صواب
 کیف در خط اعیان حضرت خداوندی که نجع اهل است
 و مرکز علماء مبتکر اگر در سیاق سخن دلیری کنم شوخی کرده باشم
 و بصناعت مزجات حضرت عزیز آورد و شب در
 بازار جوهر بیان جوی نیارد و چراغ پیش آفتاب بر توی

و بمنار بلند در دامن کوه الوند پست نماید **مطم**
هر که کردن بد عوی افرازد • دشمن از هر طرف بد و تازد
سعدی افتاده است آزاد • کس نیاید بجنبک افتاده
اول اندیشه انگهی گفتار • پای پست است پست پست پست
تخل نبدم ولی نه در بستان • شایدم من ولی نه در کنعان
نکته لکن از انقش حکمت بزرگ آموختی گفت از باینایان
که تا جای نیستند پای ننهند قدم الخروج قبل الولوج
مصرع مردیت بیازمائی انگه زن کن **رباعی**
گرچه شاطر بود و خوش بخت • چه زنده پیش باز رو بین چنگ
گرچه شیر است در گرفتن موش • یک موش است در مصایب ملک
اما با عظم و سعت اخلاق بزرگان که چشم از عوایب پر و بستان
پوشند و در افشای جرایم کثران نکوشند کلمه چند بر
سبیل خستار از نواد و آشمار و حکایت و اشعار و سیرت ملوک
ماضی و جمیع درین کتاب درج کردیم و برخی از عمر گرانگاه برو
خرج موجب تصنیف کتاب کلبستان این بود و بالله التوفیق **مطم**

۹
بماند ساطع این نظم و ترتیب • زماهر ذره خاک افتاده جایی
غرض نقیشت کنه ما باز ماند • که هستی را نمی بینم بجایی
مگر صاحب دلی روزی بر حمت • کند در کار درویشان دعا
امعان نظر در ترتیب کتاب تہذیب ابواب بکار سخن را
مصلحت دید تا مرین روضه رعنا و حدیق علیا چون
بجست بحث بحقیقت باب اتفاق افتاد و این سبب مختصر آمد
تا بملکات نه بنجامد **مطم** در آن مدت که ما را وقت خوش بود
از بجزرت شمش صد و پنجاه و شش بود •
مراد ما نصیحت بود و گفتیم • حواله با خدا کردیم و رفتیم
باب اول در سیرت پادشاهان **باب دوم**
در اخلاق درویشان **باب سوم** در فضیلت قناعت
باب چهارم در فواید خاموشی **باب پنجم** در عشق و جوانی
باب ششم در ضعف و پستی **باب هفتم**
در تاثیر تربیت **باب هشتم** در آداب صحبت
باب اول در سیرت پادشاهان حکایت

پادشاهی را شنیدم که بکشتن اسیری ایشانت کرد و بپار
 در آن حالت نو میدی بزبانی که داشت ملک بکشتن نام
 گرفت و سقط گفتن که گفته اند هر که دست از زبان بشوید
 در دل ارد بگوید **اذا ایتس الانسان طال بسانه**
 کینور مغلوب یضول علی القلوب **وقت ضرورت چو غایت گیریز**
 دست بگیر دست شمشیر تیز **ملک پرسید که چه می گوید کی**
 از وزیرای نیک محضر گفت ای خداوند سحر گوید و الکاظین
 الغیظ والعافین عن الناس ملک را پرورم آمد و از سر خون
 در گذشت وزیر و دیگر که ضدا بود و گفت ای شاه جنس ما را
 شاید در حضرت پادشاهان جو برستی سخن گفتن این ملک
 دشنام داد و منزه گفت ملک ازین سخن روی در تم شید
 و گفت مرا آن دروغ وی پسندید ترا آمد ازین راستی که تو گفتی
 که آن را روی در مصلحتی بود و این را بنا بر خدایت و حکایت اند
 دروغی مصلحت آمیز به از راستی فتنه انگیز **خبر**
 هر که شاه آن کند که او گوید **خیف باشد که جو بگو گوید**

لطیف بر طاق ایوان فریدون نوشته **قصه**
 جهان ای برادر غایت بکس **د**
دل اندر جهان آفرین بند بکس
 مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت **د**
که بسیار کس چون تو پرورد و کشت
 یو آتشک رفتن کن جان پاک **د**
چه بر تخت مردن چه بر روی خاک
حکایت یکی از ملوک خراسان سلطان خود بکشتن
 بگو آب دید بعد از وفات او بعد سال که جمله وجود او ریخته
 و خاک شد مگر پشمان او که چنان در چشم خانه میکردید
 و نظر میکرد سایر حکما از توبیخ آن عاظم مانند مکر درویشی گفته
 بجای آوزد و گفت هنوز نگرانست که ملکش یاد نیست
 بس نامور که زیر زمین دفن کرده اند **د**
که نه تیش بر روی زمین بر نشان ماند
 و آن جسم لاشه را که سپردند زیر خاک **د**

خاکش چنان بخورد که زواستخوان ماندند
زندست نام فرج نوشته روان بخیر
کر چه بسی که رشت که نوشته روان ماندند
خیر کن ای فلان و غنیمت شمار
زان پیشتر که با یک بر آید فلان ماندند
ملک زاده را شنیدم که کوتاه بود و حقیر و دیگر برادرانش
بلند قامت و خوب روی باری پدرش بکرمت و استخفاف
دروغی نظیر کرد پسر بفرست و استخبار دریافت و گفت
ای پدر کوتاه خود مندم از نادان بلند نه هر چه بقامت مختر
بقیمت بهتر که انشاء نطفه و الفیل جیفه
اقبل جبال الارض طور و آنه • لا عظم عند الله قدرا و منزلا
آن شنیدی که لا خیر دانا • گفت روزی با بدو فترت
است بازی اگر ضعیف بود • همچنان از طویل خست
پدر بخندید و ارکان دولت پسندیدند و برادرانش بجان
رنجیدند **قصه** تا مرد سخن نگفته باشد

عجب ترش نهفت باشند • هر بیشه کان بمر که قابلیت
شاید که پلنگ خفته باشد • شنیدیم که در آن مدت ملک
و دشمن مغرب روی نمود چون داشت روی بهم او زند او کسی
اسب در میدان راند آن پسر بود و کثرت **قصه**
آن نه من با هم که روز جنگ پنی پشت من
آن منم کاند میان خاک و خون پنی
انک جنگ آید و بخون خویش بازی می کند
این روز میدان انک بگریزد و بخون لشکری
این بگفت بر سپاه دشمن زد و تنی چند را از مردان کارزار
بیندخت چون پیش پدر آمد زمین خدمت بیوک گفت
ای که شخص منست حقیر نمود • تا در شتی حاضر نپنداری
اسب لا غرمیان بکار آید • روز میدان نه کا و پروار
آورده اند که سپاه دشمن بسیار بود و ایشان اندک طایفه
استگت گیر کردند پسر نعره بزد و گفت ای مردان بگوشت
جامه زمان بنوشید و سواران را بگفتن او تهور زیاد و گشت

یو یکبار حمله آوردند شنیدم که هم در آن روز بر دشمن طغیان
یافتند ملک سر و شمشیر بپوشید و در کنار گرفت و هر روز
نظربیش کرد تا وی عهد خویش کرد و برادرانش
بر آورد و هر در طعاش کردند خواهش از غرقه بدید و در کچه را
بر هم زد پس در پشت و دست از طعام باز کشید و گفت محاسن که
مخبر مندان بپذیرند و بی مهران جای ایشان گیرند
کسی ناید بزیر سایه بوم و در محای از جهان شود و معدوم
پدر را ازین حال اکهی دادند برادرانش را بخوان و گوشمالی
بواجب پس هر یکی را از اطراف بلاد حصه مرضی معین کرد
تا فتنه فرو نشیند و نزاع بر خاست و گفته اند که در ویش
در کلیمی بخشد و او پادشاه در اقلیمی بکنجد **طوط**
نیم نانی که خورد و مرد خدای **ب** بدل در ویشان کند نیمی دگر
ملک اقلیمی بگیرد پادشاه **د** چنان در بند اقلیمی دگر
پیش طایفه دزدان عرب بر سر کوهی نشسته بودند
و منفذ کاروان بسته و رحمت بلدان از مکاید ایشان مرعوب

۱۰
و لشکر سلطان مغلوب حکم کمک ملاوی منبع از قلعه گویت
بدست آورده بودند و ملجاء و ملاوی خود ساختند و بران
تاکک آن طرف در دفع مضرت ایشان مشورت کردند که
اگر این طایفه هم برین نسق روزگاری مداومت نمایند متجاوز
بایشان متنع کرد **قصه** در خنی که اکنون گرفتند **بای**
به تیروی مردی برادر زجای **د** ویش بچنین روزگاری میله
بگردنش از جای برگسلی **د** پیشه شاید گرفتند بیس
چو پرشد شاید کشتن به پیل **د** سخن بر این مقرر شد که یکی را
بجستن ایشان بر کما شتند و فرصت نگاه داشتند تا
وقتی که بر سر قومی رانده بودند و بقعه خالی مانده تنی چند از
مردان واقعه دیده و جنگ آنرا موده را بفرستادند تا در شعب
جبل پنهان شدند و زرد آن شبانکه باز آمدند سفر کرده و غار
آورده سلاح بکشادند و غنایم پنهانند نخستین دشمن که بر سر
ایشان تاخت خواب بود چندانک پس از شب در کشت **د**
قرص خورشید در سیاه شد **د** بولس اندر دغان مابهی شد **د**

مردان و لاوران از کین بدر بستند و بهت همه را یکان
یکان بر کتف بستند با مدادان بدرگاه ملک حاضر آوردند
همه را بکشتن اشارت فرمود اتفاق دران میان جواهر
بود که میوه عنفوان شبایش نور سیده و سیه بکشتان
عذارش نمود میدیگی از وز را پای تحت ملک بوسه داد و
روی شفاعت بر زمین نهاد و گفت این پسر همچنان از باغ
زندگانی بر نخورده است از ریعان جوانی تمتع نیافت
توقع بکرم اخلاق خداوندی آنست که بخشیدن خون
او بر بنده عزت نهد ملک روی ازین سخن در هم کشید
و موافق رای بندش نیامد و گفت **هـ**

پرتو نیکان بگیرد هر که بنیادش بدست **هـ**

هـ تربیت ناهای چون کردگان بر کنند
نیل فساد اینان منقطع کردن اولیست و پنج بنیاد ایشان
بر آوردن بجهت که آتش نشاندن و انکار گشتن و افی
گشتن و پیکه نگاه و بکشتن کار خردمند این نیست **هـ**

ابر اگر آب زندگه بارد **هـ** هرگز از شاخ بید بر نخوری
با فرومایه روزگار **هـ** هرگز فی بوری یا شکر نخوری
وزیر این سخن بشنید طوطا و کرنا پسندید و بر حسن
ملک آفرین خواند و گفت آنچه خداوند ام ملک فرمود عین
حقیقت است که اگر در سلک صحبت آن بدان تربیت یافتی
یکی از ایشان شدی اما بنده امیدوار است که صحبت صالحان
تربیت پذیرد و خوی خردمندان گیرد که منور طفل است و
سیرت بخی و عناد آن گروه در نهاد وی ممکن نشد است
و در حدیث است که ما من مولود الا و قد یولد علی فطره
الاسلام ثم ابواه یهودانه و یمنّیّانه و ینصرّانه و ینجّیّانه **هـ**
بایدان یار گشت مسمر لوط **هـ** خاندان بنوش کم شد
سک اصحاب کهنه و زنی چند **هـ** بی نیکان گرفت و مردم شد
این بگفت و طایفه از ندای ملک او شفاعت یار شد ندای ملک
بسر خون او در گشت و گفت بخشایم اگر چه مصلحت ندیدیم
دانی که چه گفت زال بامر هم کرد **هـ** دشمن نتوان حقیر و پیر و شر و

دیدیم بسی بزرگتر چینه **ف** چون بیشتر آمده شته و بار بر د
وزیر پسر را بنام زو نعمت پرورد و استاد ادیب بزرگش
نصب کرد تا سن خطاب و جواب و سایر آداب خدمت
ملوک بیاموزد تا در نظر مکنان پسندیده آمد باری وزیر
از شایان او در حضرت ملک شسته می گفت که تربیت عاقلان درو
اثر کرده است و چهل قدیم از جدت او بدر رفت ملک را این
سخن بشنید آمد و گفت **م** عاقبت گرگ زاده گرگ شود
گرچه با آدمی بزرگ شود **د** سالی دو برین برآمد طایفه
او باشن محله در و پیوستند و عقد مراقت بستند تا بوقت
فرمت وزیر با هم دو پسرش بکشت و نعمتی بی قیاس کرد
و در مغازه دزدان بجای پدر نشست و عاصی شد ملک ازین
خبر بهت و خیر بدندان گزیدن گرفت و گفت **م**
شمشیر نیک از من بد چون کند کسی **د**
ن ناکس تربیت نشود ای حکیم کس
باران که در لطافت طبعش خلاف نیست **د**

در باغ لاله روید و در شور بوم **س**
زمین شور کسیند بر نیارد **د** درو تخم عمل ضایع مگردان
نکویی بابدان کردن چنات **د** که بد کردن بجای نیک مردان
حکایت سر حنک زاده را بر در سرای اغل دیدیم
که عقل و یکاستی و فهم و فراستی زاید الوصف داشت هم
از عهد مرادی آثار بزرگی در ناصیه او پیدا **م**
بالای کشتش زهوشمندی **د** می تافت ستاره بنای
فی الجمله مقبول نظر سلطان آمد که جمال صوت و کمال معنی داشت
و حکما گفته اند توانگری بخیرست نه بکمال و بزرگی بعقلست نه بسال
انهای جنس و بر وجود بر دند و در کشتن او سعی بی فایده کردند
مصرع دشمن چه زندگی محرابان باشد دوست **د** ملک
پرسید که موجب خصمی میان در حق تو چید گفت در سیاه دوست
خداوندی دام ملک مکنان را راضی کردم مگر حسود را که راضی نمی
شود الا بزوال نبوت من اقبال دولت خداوندی باقی ماند **ن**
توانم انک نیازم اندرون کسی **د**

حسود را چنگم کوز خود بر پنج درست **ند**
 میر تا بر می ای حسود کین رنجیست **ند**
 کز مشقه آن بزم بزمک نتوان رست **ند**
 شور بختان باز رو خوانند **ند** مقبلان راز و ال نعت و جاء
 گر نپند بروز شب پریشم **ند** چشمه آفتاب را چه کنا **ند**
 راست خوابی هزار چشم چنان **ند** کور بخت که آفتاب سیاه **ند**
نکایست یکی را از ملوک بجم حکایت کنند که در دست تطاول
 بال رعیت دراز کرد بود و جور و اذیت آغاز نهاد خلق از
 مکاید ظلمت در جهان رفته و از کربت خویش راه غربت بر
 گرفته چون رعیت کم شد و ارتشاع ولایت نقصان پذیرفت
 و خزینه تهی ماند و دشمنان از هر طرف زور آوردند **ند**
 هر که فریاد کسی روز مصیبت خواهد **ند**
 گو در ایام سلامت بگو اندر دی کوش **ند**
 بنده حلقه بکوش از فنوازی برود **ند**
 لطف کن لطف که بکلاه شود حلقه بکوش **ند**

باری بچس او کتاب شاه نامه میخوانند در زوال ملکیت
 ضحاک عهد فریدون وزیر ملک را پسید که فینک و نرگس
 و ملک و ششم نداشت پادشاهی برو چگونه مقرر شد
 گفت اینچنان که شنیدی خلقی بتعصب برو کرد آمدند و تقوا
 کردند پادشاهی یافت وزیر گفت چون گرد آمدن خلق
 موجب پادشاهیست پس تو من خلق را چه ابریشان
 میکنی مگر سر پادشاهی نداری **ند**
 همان به که لشکر بجان پروری **ند** که سلطان بشکر کند سروری
 ملک گفت موجب گرد آمدن سپاه و رعیت چیست گفت
 پادشاه را کرم باید و رحمت و عدل تا رعیت برو گرد آیند
 و در سایه دولتش این نشینند و ترا این بر دینست **ند**
 نکند جور پیشه سلاطین **ند** که نیاید بزرگ چو بای
 پادشاهی که طرح ظلم افکنند **ند** پای دیوار ملک خویش بکند
 ملک پسند وزیر ناصح موافقی طبع نیامد روی از سخن در غم
 رسید و وزیر را بدندان فرستاد بسی بر نیامد که غم

سلطان بمنازعت برخاستند و ملک پدر خواستند قوی
که از دست تجاوز این بجان آمد بودند و پیریشان شاه
برایشان کرد آمدند و تقویت کردند تا ملک از تصرف او
بدر رفت و برانان مستر گشت **قصه**
پادشاهی کوروا داردستم بر زیر دست **ه**
د دوستش در روز سختی دشمن زور آورد
بار عیت صلح کن و ز جنگ خصم این نشین **ه**
ه زاکر شاهنشاه عادل را رعیت لشکر است
حکایت پادشاهی با غلام عجمی در کشتی نشسته
بود غلام دیگر دریا ندیده بود و تحت کشتی نیاز مو و کبر
وزاری کرد و لرزه بر انداختن اقبال و چندان که ملاحظت
کردند آرام نگرفت ملک را عیش از و منقص شد و چاره نمی دانستند
حکیمی در آن کشتی بود گفت اگر فریادی من او را خاموش کنم
گفت غایت لطف باشد حکیم فرمود تا غلام را بدریا انداختند
باری چند غوطه خورد و مویش بگرفت و بسوی کشتی آوردند

پیر او دست در میان کشتی آویخت چون برآمد بگوشه
بنشست و قرار یافت ملک را پسندیده آمد و گفت درین چه
حکمت بود گفت اول تحت غرق شدن نچسبیده بود و قدر
سلامت کشتی بای دانست و همچنین قدر عافیت کسی
دانند که بمصیبتی گرفتار آید **قصه**
ای سیر ترانان جوین خوشن نماید **ه**
ه معشوق منست آنک بنزدیک تو ز شست
حوران بختی را و وزخ بود اعراف **ه**
ه از دوزخیان پرس که اعزاف بخت
نرفتم آنک بایش در بر **ه** با آنک چشم انتظارش برادر
حکایت هر روز که غش از وزیران پدر چه خطا دیدی که بند
فرمودی گفت خطای معلوم نکردم ولیکن دیدم که محاببت من
در دل ایشان بیکر نیست و بر عهد من اعتماد کلی ندارند شرم
که از بیم گزند خویش قصد هلاک من کنند پس قوال حکما را کارستم
از آن گزند تو ترسد بر سر ای حکیم **ه** و کربا چو او صد برایی بگنجک

بینی که چون کر به عا جو شود **•** برآرد چنگال چشم پلنگ
 از آن مار بر پای راجی زند **•** که ترسد کشتن را بگوید تنگ
حیاست یکی از ملوک عرب بخور بود در حالت پیری
 و امید از زندگانی قطع کرده ناگاه سوادى از در آمد و
 بشارت آورد که فلان قلعه را بدولت خداوندی گشاید و
 دشمنان اسیر شدند و سپاه و رعیت آن طرف بجمعه
 مطیع فرمان گشتند ملک نفسی سرد برآورد و گفت این مردم
 مرا نیست بیک دشمنانم راست یعنی و ارشاد **ملکت**
 درین امید بسته درین عمر عزیز **•**
• کا پنجه در دلم است از درم فراز آید
 امید بسته برآمد ولی چه فایده زانک **•**
• امید نیست که عمر گذشته باز آید
 که برعت بگفت دست اجل **•** ای دو چشم و دایع سر بکنید
 ای کوف دست و ساعد و بازو **•** همه تو دروغ یکدگر بکنید
 بر من افتاد و دشمن بد کام **•** آخرای دوستان گذر بکنید

روز کارم بشد بنا و ای **•** من نکردم شما خد بکنید
حیاست سالی بر باین تربت یکی پیغمبر عم متکلف بودم
 در جامع دمشق یکی از ملوک عرب که به نالی انصافی موصوف بود
 اتفاقاً بزیارت آمد نماز کرد و حاجت خواست **•**
 در پیش و غنی بنزد این خاک درند **•** آنان که غنی ترند محتاج ترند
 آنکه رو بمن کرد و گفت از اینجا که هست درویشانست و صدق معاند
 ایشان خاطر همراه من کنید که از دشمن صعب اندیش نام گفتم بر غث
 ضعیف رحمت کن تا از دشمن قوی زحمت بینی **•**
 بیازوان توانا و قوت سر دست **•**
• خطاست پنجه مسکین ناتوان شکست
 برسد آنک بر افتادگان بخشاید **•**
• که گرز پای در آید کشتن نگیرد دست
 هر آنک تخم بدی گشت و چشم نیکی داشت **•**
• دماغ پهنه پخت و خیال باطل بست
 از کوش پنبه برون آرد و از خلق بده **•**

بنی آدم اعضای یکدیگرند • که در آفرینش ز یک گوهرند
 چو عضوی به درد آورد روزگار • دگر عضوها را نماند قرار
 تو کز محنت دیگران بی غمی • نشاید که نامت نهند آدمی
حکایت درویشی مستجاب الدعوة در بغداد پیدا
 شد حاج بن یوسف بخواندش و گفت دعاء خیر بر من
 کن گفت خدایا جان من بستان گفت از بهر خدایان چه
 دعاست گفت دعاء خیر است ترا و جد مسلمانان را **صلیهم**
 ای زبردست زیر دست آزار • کرم تا کی با نادان بازار
 بچه کار آیدت جهان دار • مردنت به که مردم آزار
حکایت یکی از ملوک لی اخلاف پارسایی را پرسید
 که از عبادتگاه مرا کدام فاضلتر است گفت ترا خواب
 نیم روز تا در آن ساعت خلق را نیازاری **قصه**
 ظالمی را خفته دیدم نیم روز • کفتم این فتنه است خوابش برده به
 آنک خوابش بیدار است • ایچنان بد زندگانی مرده به
حکایت یکی را از ملوک شنیدم که ششی در عشرت

روز کرد • بود و در پایان مستی میگفت **قصه**
 مارا بجهان خوشتر ازین یکدم نیست •
 کز نیک و بد اندیشه و از کس غم نیست
 درویشی بر صحنه بیرون بسر ما خفته بود و گفت
 ای انک باقبال تو در عالم نیست •
 کرم که غمت نیست غم ما هم نیست
 ملک ما خوش آمد صرّه هزار دینار از روزن بیرون داشت
 و گفت ای درویش دامن بدار گفت دامن از کجا آرم که
 جامه ندارم خلعتی بران نازید کرد و بدو فرستاد درویش
 آن نقد را باندک مدت نخورد و تلف کرد و باز آمد **باب**
 قرار بر کف ازادگان بکیر و مال • نهیم در دل عاشق ز آب در غریب
 در حالتی که ملک پروای او نبود و حالش بکفشد ملک هم بر
 آمد و روی ازین سخن در هم کشید و از آنجا گفت انداختی
 فطنت و جبرست که از سورت و حدت پادشاهان بر حذر
 باید بودن که غالب سمّت ایشان بر مغلطت امور مملکت

متعلق باشد تحمل از دحام عوام نکند **قصه**
 حراش بود نعت پادشا **که** که تمام فرقت ندارد نگاه
 بحال سخن تابینی ز پیش **به** به بود گفتن مهر قدر خویش
 گفت برانید این کدای شوخ چشم میند را که چندان
 نعت بچندین مدت بخورد و تلف کرد و باز آمدند اند که خزینه
 بیت المال اقمه ساینست نه طعمه اخوان الشیاطین **ط**
 ابله ای کو دوز روشن شمع کا فوری نهد **تا**
تا زود پختی کشن شب روغن شمشاد در چراغ
 یکی از وزرای ماصح گفت مصلحت آنست چنین کسان را چه
 کفاف تنهاریق مجری دارند تا در نفقه اسراف نکنند اما
 آنچه فرمودی از زجر و منع مناسب است نیست یکی
 را بملطف امیدوار گردانیدن و باز بنویسد خست دل کردن
 بروی خود در اطلاع باز نتوان کرد **تا**
تا چو باز شد بد رشتی فراز نتوان کرد
 کس نیند که دشمنان بخاز **بل** آب شور کرد آیند

۱۹
 هر کجا چشیده بود شیرین **مردم** و مرغ و مور کرد آیند
حکایت یکی از پادشاهان پیشین در رعایت
 ملک مستی کردی و لشکر بسختی داشتی لاجرم چون سخن
 صعب روی نمود همه پشت بدادند **ط**
 چو دارند کج از سپاهی دروغ **در** دروغ آیدش دست بردن تیغ
 یکی از آنان که عذر کردند بانس دوستی بود ملاست کردم
 و گفتم دوست و سپاس و ستایه و حق نه شناس که بازگشت
 تغیر حال از خدمت قدیم برگردد و حقوق نعت سالیان در
 نورد و گفت اگر بگویم بگرم معذور داری شاید که اسپم
 ملی جو بود و ند زینم بگرو و سلطان که با سپاس
 بخیلی کند با او بجان جو انمردی نتوان کرد **ح**
 زرد و سر سپاسی تا تا سر نهد **و** و کشت زردی سر نهد در عالم
 از اشع الکلی بصول بطش **و** و غاوی البطن ببطش بالفرار
حکایت یکی از وزرا معزول شد و بکلفه درویشان
 درآمد و برگشت صحبت ایشان دروی اثر کرد و جمعیت خاطر

دست داد و ملک باری دیگر برود و طوبی که دره علی فرمود
 قبول نکرد و گفت معزولی به که مشغولی **ربا**
 آنان که بکج عاقبت بنشینند • دندان بکشان مردم بستند
 کاخ بدیدند و ظلم شکستند • از دست زبان و حرفه آن بستند
 ملک گفت ما را هر آینه فرودمند کافی باید تا تیر پر ملک را شاید
 گفت نشان فرودمند کافی آنست که بچنین کار مان درند
 حای بر سر مرغان از این شرف دارد •
ربا که استخوان خور و جاور نیاز دارد •
مشق سپاه کوشش افکند ترا صحبت ملازمت شیر بچه
 و چه اختیار افتاد و گفت تا فضل صیدش بخورم و از شر
 دشمنان در پناه جویانش زندگانی میکنم گفت اکنون که
 بطل حمایتش در آمدی و بشکر نعتش اعتراف کردی چرا نزد دیگر
 نیایی تا بکلفه حاصانت در آرد و از بندگان خلعت
 شمار و گفت چنان از بطش او این نیستیم **نیم**
 اگر صد سال کبر آتش فروزد • اگر یکدم درو افتد بسوزد

افتد که ندیم حضرت سلطان زربیا بدو باشد که سر برود
 و حکا گفته اند از تلون طبع پادشاهان بر حذر باید بود
 کلاه سلامی بر بچند و گاه بدشنامی خلوت دهند و
 گفته اند ظرافت بسیار ضرر نداشت و عیب حکیمان
 تو بر سر قدر خویش تن باش و قار •
نیم بازی و ظرافت بندها بگذار •
نیم یکی از رفیقان شکایت وز کار نامساعد
 بنزدیک من آورد که کفاف اندک دارم و عیال بسیار طا
 بار فاقه ندارم و بار بار در دلم آمد که با قلمی دیگر نقل کنم تا در هر
 صوت که زندگانی کنم کس را بر نیاید بدین اطلاع نباشد •
 بس که سینه تنگ و کس نیست که کیست •
نیم بس جان بلب آمد که برو کس نکرست •
 باز از شهادت اعدای اندیشم که بطعنه در قشای من بخندند و
 سعی مرا در حق عیال بر عدم مروت حمل کنند و گویند
 پس آن بی حیثیت را که هرگز • نخواهد دید روی نیک بختی

که آسانی گزیند خوشتن را. زن و فرزند بگذارد. سختی
و در علم بجای ببرد چنانکه معلوم است چیزی دانم اگر بجای ببرد
جهتی معین کرد که موجب جوییت خاطر باشد بقیه عمر از
عهد و شکر آن بدرست و انچه آمدن گفتم ای یار عمل پادشاه و
طرف دار و امیدمان و بیم جان و خلافت رای و دین
باشد بدین امید دران بیم افتادن **مطالع**
کس نباید بخانه درویش که خراج زمین و باغ بده
یا بشویش و غصه راضی شو. یا بگریزند پیش زانغ بنده
گفت این سخن موافق حال من گفتم و جواب و ال من نیارده
نشیده که هر که خیانت و دزد و دست از حساب ببرد
راستی موجب رضای خداست. کس ندیدم که کم شد از دست
و حکما گفته اند که چهار کس از چهار کس بجان ببرند حرام
از سلطان و دزد از پاسبان و فاسق از نماز و روستایی از
خوب و آنرا که حساب پاکست از محاسبه چه پاکست **نصیحه**
مکن فراج روی در عمل اگر خواهی.

که وقت رفع تو باشد مجال دشمن نکند **مطالع**
مطالع تو پاک باش و مدارای برادر از کس پاک
ندند خانه ناپاک کاران بر سنگ **مطالع**
گفتم حکایت آن دیوانه مناسب حال ترست که دیدنش
کینزان و اشراف و خیران کسی گفتش چه افتست که موجب
چندین خفاقت گفت شنیدم که شتر را بشتر می
گیرند گفتش ای سفیه شتر را با تو چه مناسبتست و ترا
با او چه مشابرهت گفت خاموشی که اگر حسودان بغرض گویند که
این شتر ترست و گرفتار آیم که انچه گفتم من باشد تا پیش
حال من کن و تا تریاق از عراق آورد شود مار گزیده تر
باشد و ترا بچین فصلست و دیانت و تقوی و امانت اما
حسودان در کین اند و مدعیان گوشت نشین اگر چه آنچه حسن
سیرت ترست بخلاف آن تقریر کنند در معرض خطاب
پادشاه افتی و در محل عتاب آن حالت گمراهی متعالی
باشد پس مصلحت آن می بینم که ملک قناعت حرامست

کمی و ترک ریاست گوئی که عاقلان گفته اند **د**
بد ریاد و منافع بی شمارست **•** اگر خواهی سلامت بر کنارت
بفرقی این سخن بشنید و روی در تم کشید و سخنهای بخش
آئین گفتن آغاز کرد که این چه عقل و کفایتست و فهم و درایت
و قول حکما درست آمد که گفته اند دوستان در زندان
بکار آیند که بر سفره همه دشمنان دوستی نمایند **مقصود**
دوست شمارانگ در نعمت زند **•** لایقاری و برادر خواندگی
دوست آن دالم که گیر دست دوست **د**

د در پریشان حالی و در ماندگی
دیدم که متغیر می شود و نصیحتم بغرض می شنود بنزدیک
صاحب یوان رفتم سابقه معرفتی که در میان ما بود دوست
حالش بگفتم تا بکاری مختصرش نصب کردند روز کاری برین
برآمد لطف طبعش بدیدند حسن تدبیرش بپسندیدند
کارش از آن در گذشت و بمرتب برتر از آن مقدر شد
و بچنان نجم سعادتش در ترقی بود تا باوج ارادت خود

رسید مقرب حضرت سلطان شد و شادان و معتزله
گشت بر سلامت حالش شادمانی کردم و گفتم **د**
ز کار بسته بیندیش و دل شکسته مدار **د**
د که آب چشمه میوان درون تاریکیست
الا لا تحزنن افا البیت **•** فلقد حمل الطاف خفیه **•**
منشین ترش از گردش آیام که صبر **د**
د تلخست و لیکن شیرین دارد **د**
در آن مدت ما را با جمع یاران اتفاق سفر حجاز افتاد
چون از زیارت مکه باز آمدم دو منزل کم استقبال کردند
حالش را پریشان دیدم و بر حیات درویشان گشتم حال
چدیت گفت چنانکه تو گفتی طایفه مرا حسد بردند و
نخایتم منسوب کردند و ملک دلم ملکه در کشف حقیقت آن
استقصا نفرمود و یاران قدیم و دوستان جمیع از کلمه
حق خاموش شدند و صحبت دیرینه فراموش **مقصود**
بینی که پیش خداوند جاد **•** شبایش کنان دست بر نهند

و کر روز کارش در آید ز پای **■** همه عاقلان دست بر سر نهند
 فی الجمله با انواع عقوبت گرفتار بودم تا درین هفته که مرده است
 حجاج رسید از بند گرانم خلاص گردانید و ملک موروثم خاص
 گفتم آن نوبت اشارت من قبول نکردی که عمل پادشاهان
 چون مغرب ریاست سودمند و خطرناک گنج برگیری یا در طلسم
 میری **■** باز بهر دو دست کند حواجه در کنار
 یا موج روزی افکندش مرده بر کنار **■** مصلحت
 ندیدم ازین بدیش ریش درونش را بملامت خراشیدن
 و ملک بر او پیشیدن بدین دو پست اختصار کردم **■**
 ندانستی که پنی بند بر پای **■** چو در گوشت نیاید پند مردم
 اگر زه کرداری طاقب نیش **■** مکن انگشت در سوراخ گزوم
حکایت تنی چند در صحبت من بودند ظاهرا ایشان
 بصلاح ارگشته و باطن بمعنی پیرگشته یکی از بزرگان در
 حق این طایفه حسن ظن بلیغ داشت و اداری معین کرده
 بود مگر یکی از ایشان حرکتی کرد که نامناسب حال رؤیایان

بود ظن آن شخص فاسد شد و بازار ایشان گانده خواستم که
 تا بطریق کفایه یاران مستخلص کنم اعتنا خدمتش کردم
 در بانم رانگردد و جفا کرد معذورش داشتم حکم آنک گفته اند
 در میر و وزیر و سلطان را **■** ملی و سیلت مکر و پیرامن
 سگ در بان چو یافش غیب **■** این گیر بانش گیر و آن دامن
 چند آنک مقربان حضرت آن بزرگ بر حال من واقف شدند
 با گرانم در آوردند و بر تر معافی معین گردانید اما بتواضع فر
 تر نشستم و گفتم بگذار که بنده یکم تا در صف بندگان نشینم
 گفت **مصرع** **■** الله الله چه جای این سخت **خمس**
 که بر سر چشم من نشینی **■** نازت بکشم که ناز نیمنی
 فی الجمله نشستم و از هر دری سخن پیوستم تا حدیث و کتب
 یاران در میان آمد که گفتم **قطعه** **■** چه جرم دید خا و ند سابق الا انعام
 که بند در نظر خویش خور میدار **■**
■ خدای رست مسلم بزرگواری و علم
 که جرم بیند و مان بر قرار میدار **■**

حاکم را این سخن عظیم پسندید آمد اسباب معاش مردان فرمود
 تا بر قاعده ماضی تمسک دارند و مؤنث اتمام تعطیل و فاکت شد
 نعمت بگفتم و زمین خدمت بسو بدم و عذر بسات نکو استم
 و گفتم **فصل** چو کعب قبله حاجت شد از دیار بعید
 روند خلق بدیدارش از بسی فرسنگ **فصل**
فصل ترا تحمل امثال مایباید کرد
 که هیچکس نرند بر درخت بی بر سنگ **فصل** **حاجت**
 ملک زاد کج فراوان از پدر میراث یافت دست کرم بکشاد و
 داد سخاوت بداد و نعمت بی قیاس بر سپاه و عیث برینخت
 نیاساید شام از طبله عود **فصل** بر آتش نه که چون عنبر بپوید
 بزرگی بایدت بخشندگی کن **فصل** که دانه مایفشانی نروید
 یکی از طسادی تد پر نصیحتش آغاز کرد که ملوک پیشین این
 نعمت را بسعی اندوخته اند و براق مصلحتی نهاد دست ازین
 حرکت کوتاه کن که واقعا در پیشست و دشمنان در کن
 بناید که بوقت حاجت در ماسینه **فصل**

اگر کجی کنی بر عایان بخش **فصل** رسد هر کتخایی را بر کجی
 چو نستانی از هر یک بوی سم **فصل** که کرد آید ترا هر روز بکنی
 ملک زاد روی این سخن در تم کشید و موافق رایش نیاید
 و گفت مرا خدای تعالی مالک این مملکت گردانیده است تا
 بخورم و بنخشم نه پاسبانم که نگه دارم **فصل**
 تارون هلاک شد که چهل خانه کنج داشت **فصل**
فصل نوشته وان نمرود که نام نکو گذشت
فصل آورد اندک نوشته وان عادل را در شکار کا
 میدی بکباب میکرد ملک بنود غلامی بر و ستا فرستادند تا
 ملک آرد نوشته وان گفت ملک را بقیعت بستان تا سحری ماند و دم
 نراب نمرود گفت ازین قدر چه حل آید گفت بنیاد ظلم در جهان ^{اول}
 اندک بود است و هر که آمد برو مزید کرد تا بدین غایت رسید
 اگر ز باغ رعیت ملک خورد سیبی **فصل**
فصل بر آوردند غلامان او درخت ازینج
 به پنج بیضه که سلطان ستم روا دارد **فصل**

زینند لشکر بانش هزار مرغ بسیج **تا**
تا ندست کار بد روزگار **•** بماند برو لعنت پایدار
حقارت غافل باشنیدم که خانه رعیت خراب کردی
خرینه سلطان آبادان کند پیچر از قول حکا که گفته اند هر که
خدا را بسیار دانا دل خلق بدست آورد خدای تعالی همان خلق
را بر توئی کار دانا دمار از روزگارش بر آرند **•**
آتش سوزان نکند بپسند **•** آنچه کند دود دل مستمند
مش گویند که سر حلقه حیوانات شیرست و کمترین جانوران
خوب با اتفاق خود مندان هر بار بزرگ شیر مردم در
میکن خراگر چه بی غیرست **•** چون باری کشی بر دست
کاوان و خران بار بردار **•** به زاد میان مردم آزار
ملک را طرفی از زما یلم اخلاقیش بقراین معلوم شد در
شکوه کشیدش و با انواع عقوبت بگشت **•**
حاصل نشود رضای سلطان **•** تا خاطر بندگان بخوبی
خواهی که خدای بر تو بخشد **•** با خلق خدای کن نگوئی

یکی از شتم دیدگان برو بگشت و در حال تباه او نظر کرد و گفت
نه هر که بقوت باز و منصبی دارد **•**
• بسطنت بخور و مال مردمان بکرافت
توان خلق فرو بردن استخوان درشت **•**
• ولی شکم بدر و چون بگیرد اندر ناف
• مردم آزار پرا حکایت کنند که سنگی بر سر صالحی
زد درویش را بحال انتقام نبود سنگ را با خود نیک می داشت
تا وقتی که ملک بر آن خشم گرفت و در چاشش کرد درویش
آمد و آن سنگ را بر سرش انداخت گفت تو کیستی و مرا باین
سنگ چرا زدی گفت من فلاحم و این سنگ همان سنگی که
در فلان تاریخ بر سر من زدی گفت چندین مدت بجا
بودی گفت از جا هست اندیشه میکردم اکنون که در
چاهت دیدم فرصت غنیمت شمردم **•**
ناسیرانی را چو پنی بختیار **•** عاقلان تسلیم گردند اختیار
چون نداری ناخن در نند تیز **•** بایده آن بهر که گریستین

هر که با پولاد بازو پنجه کرد **۱** ساعد میکن خود را رنج کرد
 باش تا شش بند روزگار **۲** پس بکام دوستان مغزش برآر
حکایت یکی از ملوک مرضی نایل بود و عادت ذکر آن
 نموجه نبود مگر زهره آدمی بچندین صفت موصوفست ملک
 بفرمود تا طلب کردند دهقان پسری یافتند بران صفت که
 چنان گفته بود مذمک پدر و مادرش را بخواند و نعت
 بیکران خوشنود کرد ایندوقاضی فتوی داد که خون یکی را
 از رعیت ریختن برای سلامت نفس پادشاه رار و آید
 جلا و قصاصش کرد پسر روی سوی آسمان کرد و بخندید
 ملک گفت درین حالت چه جای خنده است پسر گفت باز فرزند
 بر پدر و مادر باشد و دعوی پیش قاضی برند و داد از
 پادشاه خواهند اکنون پدر و مادرم بولت خطاب دنیا
 مرا بخون در سپردند و قاضی بکشتنم فتوی داد و سلطان
 برای صحت خویش در هلاک من می بیند اکنون بجز خدای تو
 پناهم نمی بینم **پایان** پیش که بر آورم ز دست فریاد

تم پیش تو از دست تو گرفتارم داد **۱** سلطان را
 دل ازین سخن بهم برآمد و آب در دید بگردانید و گفت
 هلاک من بجز دست از خون بیکناهی ریختن سر و چشمش را
 بسویدد و در کنار گرفت و نعت بیکران بخشید و آزاد
 کرد و گویند که ملک هم دران مهفته شفا یافت **۲**
 چنان در فکر آن پستم که گفت **۳** پیل بان بر لب دریای نیل
 زیر پایت گردانی حال مور **۴** پنجو حال تست زیر پای پیل
حکایت یکی از بندگان عمر و لیث گزیده بود کسان
 در عقبش رفتند و باز آوردند وزیر را با وی عرض بود
 اشارت بکشتن کرد تا دیگر بندگان چنین حرکت نکنند
 بنده پیش عمر و سر بر زمین نهاد و گفت **۵**
 هر چه رود بر سرم چون تو پسندی روایت **۶**
۷ بنده چه دعوی کند حکم خداوند است
 اما بموجب آنکه پرورده نعت این خاندانم بخوانم که در
 قیامت بخون من گرفتار آیی اگر بیکنا مرا خواهی کشت

باری بنا و بل شش گشت تا در قیامت مواخذ نباشی ملک
گفت تاویل چگونه کنم گفت اجازت فرمای تا من وزیر را
بکشم آنکه مرا بقصاص فرمای گشتن تا بحق گشته باشی ملک
بخندید و وزیر را گفت چه مصلحت می بینی گفت ای خداوند
بصدقه کور پدرت این حرام زاده را آزاد کن تا مرا در بلا نیکن
چو کردی با کلوخ انداز بیگار **•** سر خود را بنادانی گشتی
چو تیر انداختی بر روی دشمن **•** خد کن گاندا و بانشستی
دعایت ملک زن را حواجه کریم النفس بود و نیک
مخضر که مکنانرا در مواجه خدمت کردی و در غیبت بگوئی گفتی
اتفاق از حرکتی در نظر ملک ناپسند آمد صادر فرمود و
عقوبت سر مکنان ملک بسوابق لغت او معترف بودند
و بگزار آن مرتحن پس در مدت توکیل او رفق و ملاطفت
کردندی و زجر و معاقبت روانداشتندی **•**
صلح با دشمن اگر خواهی هر که که تراند
• در قضا عیب کند در طعش تسین کن

سخن آخر بدین میگذرد و موزی را **•**
• سخنش تلخ نخواهی و نهش شیرین کن
اینچه مضمون خطاب ملک بود از عهده بعضی پیران آمد و به
بقیعتی در زندان باندیکی از ملوک نواحی بخریفه پیش فرستاد
که ملوک آن طرف قدر چنان بزرگوار ندانستند و با
عزتی کردند اگر خاطر آن فلان اسن الله عواقبه بدینجا
التفات کند در رعایت خاطرش هر چه تمام تر سعی کرده
شود که اعیان این مملکت بیدار او مفتخرند و جواب این مرد
را منتظر حواجه براین و قوف یافت و از خطرانیدشید
جواب مختصر چنانکه مصلحت دید بر ظهر ورق نوشت و روان
کرد یکی از متعلقان ملک براین واقعه مطلع شد ملک را
اعلام کرد و گفت فلان را که حبس فرموده با ملوک نواحی
مراسله دارد ملک بهم برآمد و کشف این خبر فرمود قاصدا
بگرفتند و رساله را خواندند نوشته بود که حسن خلق
بزرگان بیش از فضیلت بنده است و شریف قبول که

فرمودند بند را امکان اجابت آن بدست حکیم اندر پرورده
نعت این خاندانم و باندک پایه تغیر خاطر باولی نعمت خودی و فای
توان کرد که گفته اند **دست** آنرا که بجای ترست مردم گرمی
عذرش بنده ار کند بعمری ستمی **دست** ملک حق شناسی او پسند
آمد خلق و نعت بخشید و عذر خواست که خطا کردم ترا بی
گناه بیا ز مردم گفت ای خداوند تقدیر خدای تو چنین بود
که مرین بند را مگر و هی رسد پس بدست تو اولیتر که سوابق
نعت برین بنده داری و ایادی عزت و گفته اند **دست**
گرگزندت رسد ز خلق مرغ **دست** که نه رخت رسد ز خلق مرغ
از خداوان خلاف دشمن و دوست **دست** که دل مرد در تصرف اوست
گرچه تیر از کان می گذرد **دست** از کان دار پند اهل خرد
حکایت یکی از ملوک عرب متعلقان دیوانه فرمود که
مهر سوم فلان چند آنکست مضاعف کنید که ملازم در کت
و مترصد فرمان و سایر خدمتکاران بهو و لوب مشغولند و
در ادای خدمت متهاون صاحب دلی بشنید و گفت علود بر جا

بندگان بدرگاه حق جل و علایمین مثال دارد **دست**
و با مداد کراید کسی بخدایت شاه **دست**
دست سوم هر آینه بروی کند بلطف نگاه
امید هست که پرستندگان مخلص **دست**
دست که تا امید نکرد از استان آله
محتری در قبول فرمانست **دست** ترک فرمان دلیل مرگ است
هر که سیمای رستان دارد **دست** بهر خدمت پرستان دارد
حکایت ظالمی را حکایت کنند که میفرم درویشان
خریدی بخیر و بتوانگران دادی بطرح صاحب دلی برو
بگذشت و گفت **دست** ماری تو که مرا سپیدی بر نی
یا بوم که مرا کج نشینی بکنی **دست** زورت از پیش میرو و با ما
با خداوند عیب دان نرود **دست** زور مندی مکن بر اهل زمین
تا دعایی بر آسمان نرود **دست** ظالم ازین سخن برنجید و رو
از در هم کشید و بروالتفاقی نکرد **دست** نعلی اخذ
العزّه بالانعم تمکشی که آتش مطیع در انبار میر نش افشا

و سایر املاکش بسوخت و از پست ترشش برخاسته گشت
 نشانده اتفاقا همان صاحب دل برو بگذشت شنیدش
 که بیا یار این سخی گوید که ندانم این آتش از کی در سر ایمن
 افشاد گفت از دود دل درویش **ن**
 خدکن زدود و روغهای شش **ک** که ریش **ر** و ن عاقبت کند
 بهم بر مکن تا توانی دلی **ک** که آهی جسانی بهم بر کند
صیف بر تاج کین و نوشته بود بزر **م**
 چه سالهای فراوان و عمرهای دراز **د**
د که خلق بر سر ما بر زمین بخوابد رفت
 چنانک دست بدست آمدت ملک **د**
د بدستهای دیگر همچنین بخوابد رفت
حق **ت** یکی در صنوت کشتی برآمد سید و شفت
 بند فخر دین علم بدستی و هر روز بنوعی کشتی گرفتگی مگر
 گوشه خاطرش با جمال یکی از شاگردان میبلی داشت سید
 و پنجاه و نه بندش در آموزانید مگر یک بند که در تعلیم آن دفع

انداخت و تهاون کرد فی الجمله پسر در صنوت و قوت برآمد
 و کسی را با او امکان معاومت نبود تا بخدی که پیش
 سلطان گفت استاد را فضیلتی که بر منست از روی بزرست
 و حق تربیت و کرده بقوت از و کمتر نیستم و با او صنعت
 برابرم ملک را این ترک ادب از وی پسندیده نیامد فرمود
 تا مصارعت کنند مقامی متسع معین کردند ارکان دولت و
 اعیان حضرت حاضر شدند پسر چون پیل مست در آمد بصدیقه
 که اگر کوه آیین بودی از جای برگندی استاد دانست که
 جوان از و بقوت برترست بدان بند عزیز که از وی نمان
 داشته بود با وی در آویخت جوان دفع آن ندانست پسر آمد
 استاد بدو دست از زمین برداشت و بر بالای سر برد و
 بر زمین زد و غریب از خلق برآمد ملک فرمود استاد را خلعت و
 نعت دادند و پسر را از هر مقامت کردند که با پرود و خود
 دعوی معاومت کردی و بنده بردی گفت ای خداوند من
 برورد دست ظفر نیافت ملک علم کشتی دقیقه ماند بود که

از من در این سی و هشت امروز بدان دقیقه بر من دست بخت
استاد گفت من آن بند را از هر چنین روز مگر می دانستم که
حکا گفته اند دوست را چندان قوت مدد که اگر دشمنی کند
تواند مقاومت کردن نشیند که چه گفت آنکه پرورده خویش
مفادید **قصه** یا وفا خود نبود در عالم
یا مگر کس درین زمانه نکرد **کس** نیا موخت علم ترا من
که مرا عاقبت نشانه نکرد **کات** درویشی خبرد
بگوشت صحرانشسته بود پادشاهی برو که ز کرد درویش
از اینجا که فراغ ملک قناعتت سر بر نیارود و التماس
نکرد پادشاه از اینجا که سطوت سلطنتت بهم برآمد گفت
این طایفه درویشان بر مثال حیوانات آدمیت ندارند وزیر
گفت ای درویش پادشاه روی زمین بر تو گذر کرد چرا
خدمت نکردی و شرط ادب بجا نیارودی گفت ملک را بگوی
که توقع خدمت از کسی دارم که آن توقع نیست از تو دارد و
دیگر بدان که ملوک از بهر پاس رعیت اند نه رعیت از بهر طاعت **ملوک**

۲۰
پادشاه پاسبان درویش است **کات**
کات گرچه لغت بعز دولت دوست
کو سفند از برای جوان نیست **کات** بک جوان برای خدمت است
یکی امروز کامران نیست **کات** دیگر برادل از باده ریش
روزی چند باش تا بخورد **کات** خاک مغر سر خیال اندیش
فرق شاهی و بندگی برخاست **کات** چون قضای نوشته آمده پیش
گر کسی خاک مرده باز کند **کات** نشاند تو انکار از درویش
ملک گفتار درویش استوار آمد گفت از من چیزی بخواه
گفت آن میخواهم که دیگر زحمت من ندی گفت مرا پندی بده
گفت **کات** در باب کنون که نعمت صحت بدست
کین دولت و ملک میرود دست بدست **کات**
یکی از وزرای پیشین پیش ذوالنون مصری آمده و صفت خواست
که روز شب بخدمت سلطان مشغول و بخرش آیند و از او
از حقوقش ترسان ذوالنون بگریست و گفت اگر من از خدای
تو چنین رسیدم که تو از سلطان از جمله مدعیان بودی **نعمه**

گرفتند و امید داشت در پنج پای درویش بزرگ بود
و وزیر از خدا بر سیدی پنهان گزین ملک بود
حکایت پادشاهی بکشتن بیکناهی فرمان داد
گفت ای ملک بموجب شش می که ترا بر منست آزار خود بجوی
گفت چگونه گفت این عقوبت بر من بیکنفس آید و بزه
آن بر تو جاوید بماند **قصه** دوران بقا چو باد صبا بگذشت
تا بنی و خوشی و زشت و زیبا بگذشت **پنداشت** سگ که ستم بر ما کرد
بر گردن او بماند و بر ما بگذشت **ملک** راضی است او سودمند
آمد و از سر نون او در گذشت و عذر خواست **حکایت**
وزیران نوشته و آن عادل در مہمی از مصالح مملکت اندیشه
می کردند و هر یکی بروفق دانش خود رای زد ملک نیز چنین
اندیشه می کرد و بزرگوار رای ملک اختیار افتاد و وزیران
بهر گفتش رای ملک را چه مزیت دیدی بزرگتر چندین حکم گفت
بموجب آن انجام کار معلوم نیست و رای مملکتان در شینست که
صواب آید یا خطا پس موافقت رای ملک او بترست که اگر خلاف

۲۰
صواب آید بعلت متابعت او از محاقبت این با ششم **نظم**
خلاف ای سلطان رای بستن
نظم خون خویش باشد دست شستن
اگر بود روز را گوید شستن این
نظم بیاید گفتن نایک مآه نو پروین
حکایت شیداوی کیسوان بر تافت که من علوی ام و با
قاند مجاز بشهر درآمد که از حج می آیم و قضیه پیش ملک برد که
من گفته ام یکی از ندای ملک در آن سال از سفر آمده بود گفت
من او را در عید اضحی در بصره دیدم حاجی چگونه باشد و دیگری
گفت پدرش نصرانی بود در ملاطیبه او چگونه علوی صورت
بند و شعرش در دیوان انوری یا فشد ملک فرمود تا
بزرگداشتش و نفی کنند که چندین دروغ چرا گفتی گوشت ای خدا
سخن دیگر بگویم اگر راست است بنا شد بهر عقوبت که فرمای
سزاوارم گفت آن چیست گفت **قصه**
غریبی کرت تا دست پیش آورد **نظم** دو پیما نه است و یک جمجمه دوغ

که از بنده لغوی شنیدی **سبج** :
۵ . حصان دید بسیار گوید و روح
 ملک بخندید و گفت ازین راسخ سخن نگفتی پس بفرمود
 تا آنچه ناموال اوست نصیب دارند **ک** **ت** آوردند
 که یکی از وزرا بزرگستان رحمت آوردی و صلاح ممکنان
 و **م** **و** **ا** **ب** **س** **ت** خلاص بوجستی اتفاقا خطاب ملک گرفتار
 آمد ممکنان و **م** **و** **ا** **ب** **س** **ت** خلاص او سعی کردند و مولاکان در
 معاشرتش ملاطفت کردند و بزرگان سیرت نیک او
 با خواه گفتند تا ملک این سر خطای او در گذشت صاحب دلی
 برین اطلاع یافت و موافق حال او نظم کرد **قصه**
 تا دل دوستان بدست آری **۵** بوستان پدر فروخته به
 به سخن دیک نیک خوانان **۵** هر چه رفت سیرت سوخته به
حکایت یکی از پسران مارون ارشدید پیش پدر آمد
 خشمناک که فلان سر حاکم زاده دشنام مادرم داد
 مارون ارکان دولت را گفت چه ای این چه باغی کی اشار

بمشتن کرد و دیگری بزبان بریدن و دیگر بمصادره و نفی
 مارون گفت ای پسر کرم آنست که عفو کنی و اگر نتوانی تو
 نیز دشنام مادرش ده بخندانک مقام از حد در گذرد
 انگاه ظلم از طرف تو باشد **ح** **م** **ر** **ه** **ت** آن بنزد یک خرد من
 که با پیل دمان بیکار جوید **۵** یکی مرد انگست از روی تحقیق
 که چون چشم آیدش باطل نکوید **۵** یکی از رشت خویشی داد دشنام
 تحمل کرد و گفت ای نیک فرجام **۵** بتر زانم که خواهی گفتن آینه
 که دانه عیب من چون من ندانی **۵** **حکایت**
 با طایفه بزرگان در شتی بودم زور قی و پنی ما غرق شد
 و دویرا در بگردانی در او شادند یکی از بزرگان گفت ملاج را که
 بگیر این مرد و را تا ترا صد دینار بدم ملاج تا یکی را خلاص کرد
 دیگری بپاک شد گفتم بقیه عمرش نماند بود از آن سبب
 گرفتن او تا خیر کردی ملاج بخندید و گفت آنچه تو گفتی یقین است
 و دیگر خاطر من بر نماند این بیشتر بود که وقتی در میان
 ماند بودم این سر ابراشتری نشاند و از دست آن دیگر

تا زیاده خورده بودم در طفلی گفتم صدق الله العظیم
 مَنْ غَلَّ صَالِحًا فَلَنْفَسَهُ وَمَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا **و**
 تا توانی درون کس نخراش **•** کا ندین راه خار ما باشد
 کار در پیش مستمند برآر **•** که ترا نیز کار ما باشد
حییت دو برادر بودند یکی خدمت سلطان کردی
 و دیگری بسی بازو نان خوردی باری این دو انگر در پیش را
 گفت چرا خدمت سلطان نمی کنی تا از مشقت کار کردن برهی
 گفت تو چرا کار نمی تا از مذلت خدمت رهایی بانی که حکمان
 گفته اند که نان خوردن و نشستن به که کم زین بخدمت
 بستن و استادن **نظم** بدست آسک تفت کردن خیر
 به از دست بر دست پیش امیر **•** عمر که نایه درین صرف شد
 تا چه خورم صیف چه پوشم شتا **•** ای شکم خیز بنانی بساز
 تا کنی پشت بخدمت دو تا **•** **حییت** کسی مرده
 آورد پیش نوشتروان عادل که فلان دشمن ترا خدای تعالی
 برداشت گفت صبح شنیدی که مرا فرو گذاشت **•**

مرا برک غدو جای شادمانی نیست **•**
• که زندگانی ما نیز جاودانی نیست
حییت گروهی عکا در بارگاه کسری بمصلحتی سخن
 می گفتند بزرگوار خاموش بود و گفتند چرا درین نکست با ما
 سخن نمی گویی گفت و زرا بر مثال اطباء اند و طبیب دارونی دهد
 چه بستم پس چون پندم که رای شما بزرگ صوابست مراد این
 سخن گفتن مکتب باشد **حییت** چو کاری فی فضول من برآید
 مراد وی سخن گفتن شاید **•** و گر پندم که ناپیدا و پاست
 اگر خاموش نشینم کجا هست **•** **حییت** مارون اگر شنید
 چون ملک مصر مستم شد گفت بخلاف این طاعی که بغرور ملک مصر
 دعوی خدای کرد بنخشم این مملکت را الا بنحیس ترین بندگی
 سیاهی داشت گویند عقل و کفایت آن سیاه تا بگدی بود که
 طایفه از حراثت مصر شکایت آوردند که پنبه کاشته بودیم
 برکنار نیل باران بی وقت آمد و تباه شد گفت بستم بایستی
 کاشتن دانستم ای این را بشنید و گفت **نظم**

اگر روزی بدانش بر فرویدی **با** ز نادان تنگ روزی تر نبود
 بنادانان چنان روزی رساند **که** دانا اندان حیران ماند
 بخت دولت بکار دانی نیست **چ** بنایید آسمانی نیست
 او قناده است در جهان **بسیار** **لی** تیز ارجمند و عاقل خوار
 کیمیا گر بخت مرده و رنج **ابد** اندر خرابه یافت کنج
حکایت یکی را از ملوک کنیزک ختنی آوردند خواست
 حالتی که با وی جمع آید دختر مانوت کرد ملک خوشش
 و او را از بندگان بسیار بخشید که لب بریش از پرده پنی در
 که شته بود و زیریش کمر بیان فروشته میکی که صحر جتی از
 طلعتش بر میدی و عین القطر از بختش بکنیدی **ح**
 تو گویی تا قیامت شت روی **بر** وقتت و بر یوف نکویی
 شخصی چنان گزیه منظر **ک** گزشتی او خبر توان داد
 و آنکه بختش نغو ذبانه **م** مردار با قناب مر داد
 سیاه را در آن مدت نفس طالب شهوت غالب بود و مهرش
 بجنبید و مهرش برداشت با مدادان ملک کنیزک را حست

و نیافت باور بکشد ملک را خشم گرفت فرمود سیاه را دست
 و پاستوار بیندند و از بام جوسق بخندق در اندازند یکی از وزرا
 نیک مخضر روی شاعت بر زمین نهاد و گفت سیاه را درین
 خطایی نیست که سایر بندگان و خدمتکاران بخشش و انعام
 خداوندی معتادند گفت اگر در معاوضه او ششی تا خیر کردی
 چه شری گفت ای خداوند شنید که گفته اند **خوش**
 تشنه سوخته بر چشیده حیوان چورسد **تا**
تو پسندار که از پیل دمان اندیشد
 ملوک کرسنه در خانه خالی پر خوان **تا**
عقل باور کند که ز رمضان اندیشد
 ملک را این لطیفه خوش آمد گفت سیاه را بگو بخشیدم کنیزک را
 چکنم گفت کنیزک را هم بسیار بخشش که نیم نوزده او تم او را شاید
 هرگز او را بدوستی پسند **که** رود جای ناپسندیده
 تشنه رادل نخواهد آب زلال **نیم** حوزد دمان کندیده
 دست سلطان دگر گجایند **چ** چون بسر کین در افتاد تبرج

تشنه را دل کی بخواد آب • کوزه بگذاشت بر دهان سبک
حکایت اسکندر روی را گفت که دیار مشرق و مغرب
بچه گرفتگی که ملوک پشین را مال و خزاین و ملک و لشکر پیش
ازین بود و چنین فتی میبستند گفت بعون خدایم
ملکت را که بگرفتم رعیتش را نیاز زردم و نام پادشاهان جز
به نیکویی نبردیم لاجرم باری تو چنین فتی میبست کرد **رحم**
بزرگش بخوانند ابل خرد • که نام بزرگان برشتی برد
این همه محبت چون می بگذرد • بخت و بخت و امر و نهی و گیر و دار
نام نیکی ز فغان فلیح کن • تا باند نام نیکت پایدار

باب دوم در خدق درویشان حکایت

یکی از بزرگان گفت پارسا را که چه گویی در حق فلان
عابد که دیگران در حق او مطعنه میگویند گفته اند گفت بر ظاهر
غیب نمی بینم و در باطنش غیب نمی دانم **مقصود**
هر گز با من پارسا نیستی • پارسا دان و نیکم و انکار
و زندانی که در نهادش چیست • مختار درون خانه چه کار

نکات درویشی را دیدم که سر بر ستانه کعبه نهاده
بود روی بر روی زمین و می گفت یا غفور و یا رحیم تو دانی
که از طلوع و محول چه آید که ترا شاید **مقصود**
عذر تقصیر خدمت آوردم • که ندارم بطاعت استظهار
عاصیان از گناه تو بکنند • عارفان از عبادت استغفار
عابدان جزای طاعت نوبند و باز رکانان برای بضاعت
من بند امید آورده ام نه طاعت و بدر یوزه آمده
ام نه تجارت استعانت مانت اهل **مقصود**
گرفتگی و رجم نشی روی و سر بر استقامت
نکات بند را فرمان نباشد هر چه فرماید براغم •
بر در کعبه سائیل دیدم • که می گفت و می گزستی خوش
من نگویم که طاعت پذیر • قلم عفو بر کنا تم کش
نکات عبد القادر کیلانی رحمه الله علیه در حرم
کعبه روی بر حصا نهاد بود و می گفت ای خداوند نشانی
اگر چه مستوجب عقوبتم در قیامت مرا نایب بر کنیز

تا از روی نیکان شرمسار نشوم **نصیحه**
 روی برخاک بجز میگویم • هر سحر که که بادی آید •
 ای که هرگز فراموش نکنم • هیچیت از بند یا دمی آید
حکایت دزدی بخانه پارسای در آمد چند انگ طلب
 کرد چهری نیافت و لشک شد پارسا را خبر شد کلیمی که بران
 خفته بود در ره گذر دزد انداشت تا محروم نشود **نصیحه**
 شنیدم که مردان راه خدای • دل دشمنان را نگرند تنگ
 تراکی میسر شود این مقام • که با دوستان غلات جنگ
حکایت مودت اهل صفا چه در روی و چه در قفا پرخا
 از پست عیب گیرند و بیشتر میزند **نصیحه**
 در برابر چو کوسفند سلیم • در قفا چو کرک مردم خوار
 هر که عیب دیگران پیش تو آورد و شمر داند
نصیحه بی گمان عیب تو پیش دیگران خواهد برد
حکایت تنی چند از روندگان متفق سیاحت بود
 و شمر یکسج و راحت خواستیم که مرافقت کنیم موافقت نکردند

گفتم از کرم اخلاق بزرگان بدیعت روی از مصاحبت
 مسکینان تافتن و فایده در بیخ داشتن که من در نفس خود
 این قدر قوت و قدرت می شناسم که در خدمت مردان یا
 شاطر باشم نه بار خاطر **نصیحه** ان لم اکن زاکب الموابشی
 استغی لکم عابث الغوابشی • یکی از ان میان گفت ازین
 سخن و لشک مدار که درین روزها دزدی بصورت درویشان
 در آمد و خود را در سک صحبت با مستظم کرد **نصیحه**
 چه داند کسی که در جامه کینست • نویسد و اندک در نامه کینست
 از اینجا که سلامت حال درویشانست گمان فخلوش نبردند و
 بیاری قبولش کردند **نصیحه** ظاهر حال عارفان و قوت
 این قدر پس که روی در قوت • در عمل کوشش هر چه خواهی پیش
 تاج بر سر نه و علم بردوش • زاهدی در پلاس پوشی نیست
 زاهد پاک پیش اطلس پوش • ترک دنیا بوشه و شوست و سوس
 پارسایی نه ترک جامه و بس • در کثرا غند مرد باید بود
 بر تخت سلاح جنگ چه سود • تا شب رفته بودیم و شبانکه

بیای صصاری خفته دزدی توفیق ابریق رفیق برداشت
 که بظہارت میروم او خود بفارت رفت
 پارسا بین که خرقه در بر کرد جامه کعبه را جل فر کرد
 چند انک از نظر درویشان غایب شد بر جی برت و دزدی
 بدزدید تار و زر روشن شد آن در تار یک مبلغی راه رفته
 بود و رفیقان بیکتاه خفته بآبادان در راه بلبه بودند
 و بزدان کردند از آن تار بچ ترک صحبت کفیم و طریق
 عزت گرفتیم که السلامه فی الوحدة
 چو از قوی یکی ندانستی کرد نه که را منزلت ماند نه را
 ندیدستی که کاوی در علفزار بیالاید همه کاوان ده را
 گفتیم سپاس نیست خدا پر که از فواید درویشان محروم ماندم
 اگر چه از صحبت ایشان فرید شدم اما بدین حکایت گفتی
 مستفید شدم و امثال امراد همه عمر این نصیحت بکار آید
 بیکتا تر کشید در مجلسی بر بخت دل پوشندگان بسی
 اگر بر که بگرکنند از کلاب چو سگ دروی افتد شود بخلاب

حکایت زادهای همان پادشاهی شد چون بسفر
 نشستند کمتر از آن خورد که ارادت او بود و چون بنابر
 نشستند بیشتر از آن کرد که عادت او بود تا ظن صلاحت
 حق وی زیادت کنند بد ترسم نرسی بکعبه ای اعراسی
 کین رت که تومی روی بر گشت چون بمقام خویش باز آمد
 سفر خواست تا تناول کند پس داشت صاحب فرست
 گفت ای پدر ۱۷ در دعوت سلطان چهری بخوردی گفت
 نظرایشان چهری بخوردم که بکار آید گفت ما را هم قضا
 کن که چهری نکردهی که بکار آید
 ای عزیز ما بخاوه بر کف دست عیبهها در گرفته زیر بغل
 تا چه خواهی خریدن ای مغرور روز در ماندکی بسیم و غل
 حکایت یاب دارم که در عهد طفولیت متولد بودم
 و شب غیر مولع زهد و بر صبر شبی در خدمت پدر در حرم
 تهنه نشسته بودم و همه شب بیدار بودم و مصحف عزیز
 در کنار گرفته و طایفه برد ما خفته پدر را گفتیم از اینها یکی

سر بر نمی آرد که دو رکعتی نماز بگذارد چنان غفته گویی که
 مرد اندک گفت ای جان پدر تو نیز اگر تحقیق به ازان که در
 پوستین مطلق افقی **نص** نیند مدعی جو خوشتر را
 که دارد پرور پذیرد در پیش **ا** اگر چشم خدا پنی بخت بند
 نیندی میبکس عاجز تر از خویش **حکایت** بزرگی را
 در محلی می ستودند و در او صاف حیاشن مبالغه نمودند
 بعد از تامل بسیار سر بر آورد و گفت من آنم که من دالم
 کیفیت اذی یا من تغذی **حکایت** علانیتی نه او کم تدرباطنی
 ششم چشم عالمیان خوب منظر است **حکایت**
حکایت وز خشت باطنم سر خست فدا و پیش
 طایوس را بنقش نگاری که هست خلق **حکایت**
حکایت تحسین کنس و او جل از پای زشت خویش
حکایت یکی از صلیب لبنان که مقامات او در دیار
 عرب گو بود و کرامات او مشهور بمجامع دمشق در آغا و بر
 کنار برکه طهارت می ساخت بایش بلغزید و نحو خنجر افتاد

و بهشت بسیار از آنجا خلاص یافت چون نماز را پراخت یکی
 از اصحاب گفت مرا مشکلی هست گفت آن چیست گفت
 دارم که تو بر روی دریای مغرب می رفتی و قدمت ترشد ای روز
 درین قلا آب ملک چهری نماند بود درین چه ملکست شیخ
 سز بجیب تفکر فرو برد و پس از تامل بسیار گفت نشنیده ام که
 حواجه عالم محمد مصطفی علیه السلام چه گفت لی مع الله وقت
 لا یستغنی فیه ملک منقرت و لایستی مرسل و نکات علی الدوام
 وقتی چنین فرمود که بکمرانل و میکانل پیرداختی و دیگر وقت
 با حفصه زینب در ساختن مشاهد الابرار بین التجلی و الاستی
 می ناید می رباید **حکایت** دیدار منمایی و بر حیر می کنی
 بازار خویش و آتش مایه می کنی **حکایت** اشاهد من اتوی بغیر وسیله
 فیلمی شان اصل به طریق **حکایت** یونج نازا تم نطفی برشته
 لذاک ترانی مخرقا و غریقات **حکایت** **حکایت**
 یکی پرسید ازان کم کرده فرزند **حکایت** کای روشن کمر پر زد مند
 زمشش بوی پیر احسن شنیدی **حکایت** پیر در چاه کنعاش ندیدی

بکوت احوال ابرق نجاست • می پیداد و دیگر دم نجاست
کمی بر طارم اعلی شینم • کمی بر پشت پای خود بنینم
اگر درویش در حالی بماند • سر بر آید و عالم برفشاند
نکته در جامع بعلبک کل چند بطریق و عظم میگویم
با جماعت فسرده دل مرد و راه از عالم صورت بمعنی نبرده دیدم
که نفسم در نمی گیرد و آتش گرم در میزم تراشان اثر نمی
کند درین آدم که تربیت ستوران و آینه داری در خانه
کوران و لیکن در معنی باز بود و سلسله سخن دراز در معنی
آیت کریمه که **و کن اقرب الیه من جبل الوری** **ح**
دوست نزدیکتر از من است • وین عجبتر که من از وی دورم
چکنم با که توان گفت که دوست • در کنار من و من مهبوم
من این شراب این سخن مست و فضل قبح در دوست که
رونده از کن مجلس گذر کرد و دور آید دروا اثر کرد و نعره
چنان زد که دیگران بموافقت او در غروش آمدند و خانان
مجلس در جوش گفتم سبحان الله دوران با خبر در حضور

۴۴۹
و نزدیکان می بصر دور **ح** فهم سخن چون نکند استماع
قوت طبع از میگویم بجوی • فست میدان ارادت بسیار
تا بزند سر سخن کوی کوی • **حکایت** شبی در بیابان
مکه از غایت بنحو آبی پای رفتم ماند و حرامی از پس سر
بنیادم و شتر با نرا گفتم دست از من بدار **ح**
پای میکنی پیاده چند رود • که تحمل نشود شد بخنی
تا شود جسم فربهی لاغر • لا غری مرد و باشد از منجی
گفت ای برادر هم در پیشست و حرامی از پس اگر رفتی برد
و اگر رفتی مردی • خوشتر از مرغیلان بر آید
شب میل ولی ترک جان بساید گفت • **حکایت**
پارسی را دیدم بر کنار دریا زخم پلنگ داشت و هیچ
دار و به نمی شود مدتها در آن رنجور بود و مبدم شکر فدای
سمی گفت که الحمد لله که بمعصیتی گرفتارم نه بمعصیتی **ح**
که مرا از اربکشتن بیدان یار ستر نیز •
تا نکویی که در آن دم غم جانم باشد

گویم از بند و مسکین چه کند صادر شد **و**
و که دل آزرده شد از من غم آنم باشد **و**
حکایت درویشی را ضرورتی پیش آمد کلیبی از خانه یار
 بدزدید حاکم فرمود که دستش بر نه صاحب کلیم بر و شفا
 کرد و گفت که من او را بجل کردم حاکم گفت شفاعت تو حد
 شرع فرو نگذارم گفت راست فرمودی اما هر که از مال قوف
 چیزی بدزد و قطعش لازم نیاید که الفقیه لایک شتا هر چه
 درویش است قوف محتاج است حاکم دست از او برداشت
 و گفت جهان بر تو تنگ آمد که دزدی نکردی الا بچنین یاری
 گفت ای خادون نشینانه که گفته اند خانه دوستان
 بزوب و درویشان نگو **و**
 چون فرومانی بسختی تن بجز اندر مکن **و**
و دشمنان را پست بکن دوستان را پوشتین **و**
حکایت یکی از پادشاهان پارسای را دید و گفت
 چیست از مایه می آید گفت بی هر که که خدای تو فراموش کنم

هر دو دانگ گلی ز در خویش بر اند **و**
و و آنرا که بخواند بدر کس ندواند **و**
حکایت یکی از صالحان پادشاهی را بخواب دید در
 محبت و پارسایی را در دوزخ پرسید که موجب جات آن
 چیست و سبب درکات این چه که ما مخالف این پنداشتیم
 گفت آن پادشاه محبت درویشان در محبت و این پارسا
 بتقریب پادشاهان در دوزخ **و** دلعت که کار آید و تسبیح و مرقع
 خود را ز عملهای نکو حیده بری دارد **و**
و حاجت بکلاه پیر کی داشت نیست **و**
 درویش صفت باش و کلاه تری دار **و** **حکایت**
 پیاده سوار بر سینه با کاروان حجاز از کوفه بدر آمد و برآمد
 ماش و خرامان می رفت و می گفت **و** **و**
 نه برشته سوارم نه پوشته زیر بارم **و**
و نه خدا و نذر عیت نه غلام شهریارم **و**
 غم موجود و پریشانی معدوم ندارم **و**

نفسی نیز نم آسوده و عمری بسر آرم **هشت**
 سواری گفتش ای درویش کی میروی باز کرد که بسختی میری
 نشیند و قدم در بیابان نهاد و برفت چون بجله نمود در
 سیدیم تو انکمر اجل فراسید درویش بیالینش آمد
 گفت ما بسختی نمریم و تو بزکنتی میری **نهم**
 شخصی مرشد بر بیا کرست **د** چون روزش او مراد و بیمار بود
 ای بن استیزه و که باند **د** که فلک جان بمنزل برد
 بس که در خاک تن درستان **د** دفن کردیم و زخم خورد و نمود
حکایت عابدی را پادشاهی طلب کرد عابد اندیشید که
 دارویی بخورم تا ضعیف شوم که اعتقاد در حق من زیادت
 کند آورد اند که داروی قاتل بود بخورد و بمرد **حده**
 انکه چون پند دیدش همه مغز **د** پوست بر پوست بود و چو پیاز
 پارسایان روی در مخلوق **د** پشت بر قبری کنند نماز
 چون بند خدای خویش خواند **د** باید که بجز خدای نداند
 تا نهد عمر و بگردد **د** اخلاص طلب کن که شیدی

حکایت کاروانی را از زمین یونان بردند و نعت
 بنی قیاس بردند باز کاروان گریه وزاری کردند و رسول را شفیع
 آوردند فایده نبود **د** چو پرو شد و زد و تیر روان
 چه غم دارد از گریه کاروان **د** لقمان حکیم در آن میان بود
 یکی از کاروانیان گفت کلاه چند از حکمت و موعظت باینان
 بگوی باشد که طرفی از مال ما دست بدارند در بیع باشد که چندین
 نعت صنایع کرد و لقمان گفت در بیع کلاه حکمت باشد بایشان
 آهنی را که مور یا نه بخورد **د** نتوان برد از و بسبب ثلثک
 بکسید دل چپه و گفتن و حفظ **د** نرود و میخ آهین در سنگ
 بروز کار سلامت شکستگان دریاب **د**
د که جب خاطر سبکین بلا بگرداند
 چو سائل از تو بزرانی طلب کند چهره **د**
د بد و کرده استمر بر و بستاند
حکایت چند انک مرشد اجل شمس الدین ابوالفرج الحزینی
 ترک سماع فرمودی و بخلوت و عزلت اشارت کردی عنقوان

گفتن

شب با هم غالب آمدی و هو او هوس طالب ناچار بخلاف رای
مرئی قدمی چند رفتی و از سماع و مخالطت حظی بر گرفتی و
پون بخت ششم یاد آمدی گفتی **ب**

قاضی اربابان نشیند برونش اندوست را **ا**

ب محبت گرمی خورد معذور در دست را

تاشی بجمع عوی رسیدم در آن میان مسبری دیدم **ب**

گوی رکبان میکشد زخمه ناسازش **ا**

ا ناخوشه از آواز نام کم پدر آوازش

کامی انگشت حریفان از در کوش و گاهی بر لب کفاموش

يُحَاجُّ إِلَى مَوْتِ الْأَعْمَى لِطَيْبِهَا **ا** وَاَتَتْ نَفْسُ أَنْ سَكَّتْ تَطْيِيبُ

نبیند کسی در ساعت خوشی **ا** مگر وقت رفتن کردم در شکی

چون در آواز آمدان بر بطبر **ا** کشیدار گفتم از بهر خدای

ز بیم در کوش کن تاشنوم **ا** یادرم بکشای تا پرون روم

فی الجمله پس خاطر یار از موافقت کردم و شبی چندین مجاهد بود

آوردم **فقط** مؤذن بانگ نی هنگام بر داشت **ا**

نی داند که چند از شب گذشته است **ا**

ا در ازنی شب از مژگان من پرس

یکدم خوابت پیشم نکشت **ا** با دواوان

بگفتم تبرک دستاری از سر و دیساری از کم بکشادیم و پیش

مغنی نهادیم و در کنش گرفتیم و بسی سگر گفتم یاران ارادت من

در حق او بخلاف عادت دیدند و بر خفت عقل من حمل کردند و

نهفته بکنند بدیدگی از ایشان زبان تعرض دراز کرد و ملاست

کردن آغاز که این حرکت مناسب حال و مزاجان نکردی که خود مشا

پنجین مطرانی دادی که در همه عکسش در می برگف نبود است

و قراضه در **نص** مطرانی دور این خسته سرای

کس و بایش ندیده در یک جای **ا** رشت چون بانگش از دهن برقا

خلق راموی بریدن برنیست **ا** مرغ ایوان ز مول او پسرید

مغز ما برد و خلق خود بدید **ا** گفتم مصلحت آنست که زبان

تعرض کوتاه کنی که مرا کرامت او ظاهر شد گفت مرا بر کیفیت آن

واقف کن تا ممکنان تقرب نایم و بر طایفه که رفت در میان

استغفار کنیم گفتیم حکم آنکه سر شیخ بار تا ترک سماع فرمود
و موعظهای بلیغ گفتی در سمع قبول من نیامدی ششم طالع میمون
و اخضر عیالون بدین بقعه رهبری کرد تا بدست این مطرب توبه
کردم که در گریه کرد سماع و غیالطت نکردم **قصه**
آواز خوش از کلام و دمان و لب شیرین **دا**
دا کر نغمه کند و رنگند دل بفسرید
و پر پرده عشاق و صفایان و جبارت **دا**
دا از خنجر مطرب مکروه نزیب
حکایت تقی انرا گفتند ادب آنکه آموختی گفت از بی ادبان هر
چیز از ایشان در نظم ناپسند آمد از فعل آن بر حین کردم
نموند اندر باز یک چه حرفی **دا** کران پندی نیک و صاحب شوش
و کرمد باب حکمت پیش نادان **دا** نموند آیدش باز یک در گوش
حکایت عابدی را مکایت کنند که ششی ده من طعام
خوردی و تا سحر ختمی در نماز کردی صاحب دلی بشنید و گفت اگر
نیم نانی نخوردی و نخفتی بسیار از آن فاضل تر بودی

اندرون از طعام حالی دار **دا** تا درو نور مغزت پستی
تبی از حکمت بعلت آن **دا** که پری از طعام تا پستی
حکایت بخشایش آنجی کم شد را در مناهی چراغ توفیق فرا
راه داشت تا بکلفه اهل تحقیق درآمد و بین صحبت درویشان
و صادق اقبالیان و ما یلم اندا قش یکمید مبدل گشت دست
از سواد و سوس کوتا کرد و زبان طاعتان در حق او دراز کرد
پنجهان بر قاعده اولست و زهد و صلاحش نامعول **دا**
بعد از توبه توان رستن از عذاب خدای **دا**
دا و لیک می توان از زبان مردم رست
طاقت جو ز باغاینا و رد شکایت پیش هر طریقت **دا**
شیخ بگریست و گفت شکر این نعمت چگونه می گذاری که
بستر ازانی که می پندارندست **قصه**
پند گوئی که بداندیش و سودا **دا** عیب جوان من سکینند
کز خون ریختنت بر خیزند **دا** و بر بدخواستنت بنشینند
نیک باشی و بدت گویند خلق **دا** به که بد باشی و نیک پندند

ولیکن هر ابدین که ظن ممکنان در حق من بکمالست و من
عین نقصان **قصه** کز آنجا که می گفتمی کردی
مکوسیرت پارسا بودی **حکایت** ای استر من عین جبر است
و الله یعلم اسراری و اعلا **در بسته بروی نوذر مردم**
تا عیب نکسترند مارا **در بسته چه سود عالم الغیب**
دانا کی طغان و آشکارا **حکایت** پیش یکی
از مشایخ کذا کردم که فلان در حق من بفساد کو آید
داد است گفت بصلاحتش محل کن **قصه**
تو نیکو روشن باش تا بد بشکال **نقص تو گفتن نیاید مجال**
چو آنکس بر ربط بودستقیم **یکی از بزرگ مطرب خور و گوشمال**
حکایت یکی را از مشایخ شام پرسیدند که بقیوت یقوت
چیت گفت ازین پیش طایفه بودند در جهان بصوت پراکنده
و بمعنی جمع امر و ز قومی اند بطاهر جمع و بیاطن پراکنده
چو هر عست از تو بجایی نود دل **بتهایی باند صغایی بینی**
کرت مال و جاست و نزع و تجارت **چو دل با خط است فلوت نشینی**

حکایت یاد دارم که شبی در کاروانی عزم شب رفته
بودیم و سحر در کنار پشته خفته شوریدیم در آن سفر سمر آمد ما بود
نعره بزد و رآه بیابان گرفت و یک نفس آرام نگرفت چون
روز روشن شد گفتش این چه حالتست گفت ببلدان را
دیدم که بنالاش در آمده از درخت گیکان باز کوه و غوکان در
آب بجایم از پیشه اندیشه کردم که مروت نباشد در هیچ
من یقوت خاموش **قصه** دوش مرغی بصبح می نالید
خلق صبرم بر و طاق و هوش **یکی از دوستان محفل را**
مکر او از من رسید بکوش **گفت باورند شتم که ترا**
بانگ مرغی چنین کند هوش **گفتم این شرط آدمیت نیست**
مرغ تسبیح کوی من خاموش **حکایت** وقتی در
سفر جاز طایفه جوانان صاحب دل بهم من بودند و بمقدم
وقتها رنزمه بگردندی و بیتی محققانه بگفتندی عابدی در
سبیل منکر حال درویشان بود و پنجره از در و دل ایشان تا
برسیدیم نخل نی بلال کودکی سیاه از می عرب بدر آمد

و آوازی بر آورد که مرغ از هوا در آوردی شتر عابد را دیدم
که بر قصل اندر آمد و عابد را پنداشت و راه بیابان گرفت
گفتم ای شیخ در حیوانی اثر کرد و ترا اثر نمی کند **نقطه**
دانی چه گفت مرا آن پهل سبزی • تو خود چه آدی که عشق پیغمبری
شتر بشعر عرب حالت و طرب • که ذوق نیست ترا که طبع جانور
شتر را چو شور و طرب است • اگر آدمی را نباشد خردست
و عند بنو النبی شتر است علی الجلی •

• یمن غصون البان لا الحک الصد
بند کش هر چه بینی در خروست • دلی دانا ازین معنی که گوشت
نه ببلین بر کشش تیغ خوشت • که مرغاری تبسیمی شش زانیت
حنایت • یکی را از ملوک مدت عمرش سپری شد و
تمام مقام نداشت و صیت کرد که بامدادان نخستین کسی که بشهر در
آید تاج شاهی بر روی نمید و تفویض مملکت بدو کند اتفاقا
اول کسی که در شهر درآمد که ایسی بود که عیسم تعلقه انداخته و
خوفا بر خورده و خسته ارکان دولت و صیت ملک بجای آوردند

و ملک و خزان بدو ارزانی داشتند مدتی در مملکت پادشاه
راند تا بعضی از امراء دولت کردن از اطاعت او بپایانیدند و
ملوک دیار از هر طرف بمنارعت برخاستند و تقاوت لشکر
اراستند فی الجمله سپاه و رعیت بهم برآمدند و برخی از بلاد
از قبض تصرف او بدر رفت درویش ازین واقعه خسته خاطر
میی بود تا یکی از دوستان قدیش که در حالت درویشی قهرمان
بود از سفر باز آمد و او را در چنان مرتبه دید و گفت منت خدای را که
بخت بلندت یاری کرد و اقبال جبری تا کت از خار و خارت از پای
بدر آمد و بدین پایه رسیدی که آن مع العسیر **سیر**
شکوفه که شکفت که خوشید • درخت وقتی برهنه است وقت پوشید
گفت ای برادر تو ز شرم کن نه جای تعجیبت که انکاه که تو دیدی
ظرف نانی داشتیم و امروز تشویش جمانی **خ**
اگر دنیا نباشد در دهنم • و اگر باشد بهر ش پای بندیم
بلائی زین جهان آشوبتر نیست • که رنج خاطر است از محنت
مطلب که تو انگری خواهی • جو قناعت که دولت است

گرفته ز بر دامن افشانند • تامل در ثواب و نیکو
 که بزرگان شنیده ام بسیار • صبر در ویش به که بدل غنی
 اگر بریان کند برام کوریه • نه چون پای طبع باشد ز موریه
حکایت یکی را دوستی بود که عمل دیوان کردی مدتی اتفاق
 دیدش نیفتاد کسی گفت فلان ترا دیدم که ندیدی گفت من او را
 نخواهم دیدن قضا را از کسان و یکی حاضر بود و گفت چه خطا کردی که
 از دیدن او ملولی گفت خطایی نیست اما اهل دیوان را وقتی توان دیدن
 که معرقل باشند و مرا راحت خویش در پنج او نباید **قصه**
 در بزرگی و دار کیر و عمل • دانشایان فراغتی دارند
 روز در ماندگی و غمزدولی • در دل پیش دوستان آرند
حکایت ابوهریره رضی الله عنه هر روز بخدایت مصطفی عم
 آمدی گفت یا اباهریره زنی غنای تو در دنیا یعنی هر روز میآید
 محبت زیاد کرد صاحب دلی را گفتند بدین خوبی که افتاد
 نشنیده ایلم که کس او را دوست گرفته است عشق آورد و گفت
 از برای آنکه هر روز می توان دیدن مکر در رستان که محبوبست

و محبوب **قصه** بریدار مردم شدن عیبت
 و لیکن بچندان که گویند بس • اگر خویش را ملامت کنی
 ملامت نباید شنیدن کس **حکایت** از صحبت
 یاران و مشقم ملائقی بدید آمد سر در میان قدس خادم
 و با حیوانات انس گرفته تا وقتی که اسیر قید فرنگ شدم
 خندق طربلیس با جهودالم بکار کش بداشتند تا یکی از رؤسا
 حلب که سابقا موافق در میان ما بود گذر کرد و مرا بشناخت
 گفت این چه حالتیست چگونه می گذری گفتم **قصه**
 سخی که نختم از مردمان بکوه و بد • که از خدا نبودم بد بگری برداشت
 قیاس کن که چه عالم بود در آن عشت • که در طویل نامم باید ست
 پای در زنجیر پیش دوستان • به که با یگانگان در بوستان
 بر حالت من رگم آمد و بد • وینارم از قید فرنگ خلاص داد و با
 خود کلین برد ختمی داشت در عقد نکاح من در آورد بکامین صد
 وینار چوین ~~بریدار مردم شدن عیبت~~ و سینه روی بود و نافرمان
 زبان درازی کردن گرفت عیش مرا منقص داشت **قصه**

زن بد در سرای مرد گوی **•** هم درین عالم است او زخاو
 ازینهار از قرین بد زخاو **•** و قنار تنبا عذاب النار
 باری زبان تعنت دراز کرد و گفت تو آن نیستی که پدرم
 ترا از قید فرنگ بده وینار باز خرید گفتم آری بده وینار
 باز خرید و بصد وینار بدست تو گرفتار کرد **•**
 شنیدم که سفندی را بزرگی **•** رمانید از دمان و دست کرکی
 شبانکه کار بر حلقش غایب **•** روان که سفند از وی بنالید
 که از چنگال کریم در بود **•** چو دیدم عاقبت که کم تو بودی
حکایت یکی از پادشاهان عابد پیرا پرسید که اوقات
 عزیزت چون میگذرد گفت همه شب در مناجات و سحر در دعا و
 حاجات و همه روز در بند حاجات ملک فرمود تا وجه
 کفایت معین دارند تا بار عیال از دل او برخیزد **•**
 ای گرفتار پای بند عیال **•** و کر آزاد کی میند خیال
 غم فرزندان و جامه و قوت **•** باز دارد ز سیر در ملکوت
 همه روز اتفاق می سازم **•** که شب با خدای پر دارم

شب چو عقد ناز می بندم **•** چه خورد با مداد قلم زدم
حکایت یکی از متعبدان شام در پیشه ساطع عبادت
 کردی و برکن درختان خوردی پادشاه آن طرف حکم زیارت
 بنزدیک او رفت و گفت اگر مصلحت بینی در شهر از برای تو طعامی
 سازم که فراغ عبادت ازین بهیتر شود و دیگران هم بهر کاست
 انعام شماس تغذیه شوند و باعمال صالح شما اقتدا کنند زاهد
 این سخن را قبول نکرد و ارکان دولت گفتند پس خاطر ملک را
 مصلحت آنست که چند روز بشهر در آیی اگر صفای وقت عزیزان
 از صحبت اغیار گردد و رتی پذیرد اختیار باقیست آورد اندک
 عابد بشهر آمد بستان سرای خاص ملک را از برای او پدید
 مقامی دلگشا بود و روان آسا **•**
 کل خورش چو عارض خوابان **•** سببش بخورلف مجومان
 پیمان از تحیب بر و مجوز **•** شیر ناخورد طفل دایه منور
 و آفاین علیها جلزار **•** غلقت بالشیخ الاخصر نار
 ملک در حال کنیزک خوب روی پیشش فرستاد **•**

ازین مه پاره عابد فریبی • ملایک صورتی طاوس زیری
 که بعد از دیدش صورت بنند • وجود پارسایان را شکیبی
 بچنان عیش غلامی بدیع الحال و لطیف الاعتدال دوستش
 پنجه تعوی شکسته و دست قوت صادقان بسته
 نیک انکس خوله عطش • و هو ساقیری و لایستی
 دید از دیدش نکش سیر • بچنان کز فست مستی
 عابد لقمه لذت خوردن گرفت و کسوت نظیف پوشیدان
 و از فواکه و شرم بوسیدن طلاوت و تمتع یافتن و در
 جمال غلام و کینرک نظر کردن و خود مندان کوفه اندازن
 خوبان زنجیر پای عقلست و دام مرغ زیرک
 در سر کار تو کردم دل و دین با سحر دانش •
 • مرغ زیرک حقیقت منم ام روز تو دانی
 فی الجمله دولت مجموع وقت بزوال آمد چنانک گفته اند •
 هر که مست از فیه پیر و مرید • و ز زبان آوران پاک نفس
 چو بدنیای دوزخ فرو آیند • بعسل در بماند پای مکس

باری ملک بدین اور حجت کرد عابد را دید از میثات
 نخستین بگردید و سرخ و سفید شده و غریبه گشته و برایش
 دیبا گنجه زده و غلام پیری پیکر با سر و حقه طاوسی بر بالای
 شش استاده بر سلامت جانش شادمانی کرد و از هر
 دری سخن گفتند تا ملکه انجام سخن گفت من این دو طایفه
 را در جهان دوست دارم علما و زکما و را وزیر فنی و ف
 جهان دید حاضر بود گفت ای ملک شرط دوستی آنست که
 با هر دو طایفه را احسان کنی گفت چگونه گفت علما را از بر باد
 تا دیگر بخوانند و زاهدان را چیزی مده تا زاهد بماند •
 نه زاهد را درم باید نه دینار • چو بستانای دیگ بر دست آر
 انرا که سیرت خوش و سیرت با خدای •
 • طایمان وقف و لقمه در پیوزه زاهدست
 انکشت خوب روی و بنا گوش و لایق •
 • نی کو شوار و خاتم پیر و زاهدست
 نامر است دیگرم باید • اگر خوانند زاهد هم شاید •

حکایت مطابق این سخن پادشاهی را بهی پیش آمد
گفت اگر انجام این مراد من باشد چندین درم زاهدانز بدتم
چون حاجتش برآمد و فای نهشش موجب شرط لازم آمد
یکی را از بندهکان خاص کیسه درم داد تا زاهدانرا تفرقه کند
گویند که غلام عاقل و معشیا ز بود سه روز بگریه و شبا نکه
باز آمد و در مهار با بوسه داد و پیش ملک بر زمین نهاد و گفت
زاهدانرا نیافتم ملک گفت این چه حکایت است آنچه من دادم درین
بشر چهارصد زاهدانند گفت ای خداوند جهان آنکس زاهد
نیست نه و آن کسی ستانند زاهد نیست ملک نخواست و ندانید
گفت چندانکه مرا در حق این طایفه خدا پرستان ارادت
و اقرار این شوق دیده را عداوت است و انکار و حق درین عمل
بجانب اوست **ب** زاهد چو درم گرفت و دینار
زاهد تر از کسی بدست آید **حکایت** یکی از علماء
سخن را پرسید که چو کوی در حق نان وقف گفت اگر از هر
جمعیت خاطر و فراغ عبادت می ستانند حلاست

و اگر مجموع از بهر نان می نشینند حرام **ب**
نان از برای کینج عبادت گرفته اند **ب**
صاحب دلان نه کینج عبادت ز بهر نان
حکایت درویشی بقای رسید که صاحب آن بقعه
کریم النفس بود طایفه اهل فضل و بلاغت و صحبت او
بودند هر یکی بذله و لطیفه چنانکه رسم طریفات می گفتند
درویش را به بیابان قطع کرده بود و مانده و چیزی نخورده
یکی ازان میان بطریق انبساط گفت ترا هم چیزی بیاید
گفتن درویش گفت مرا چون دیگران فضل و بلاغت نیست
و چیزی نخواند هم بیک بیت از من قناعت کنید ممکنان
بر غنبت و ارادت گفتند بگوی گفت **ب**
من گرسنه در برابرم مغرور **ب** همچون عزیزم بر در تمام زبانا
یاران نخواستند و پیسنیدند و مغرور پیش آوردند صاحب
دعوت گفت ای یار زمانی توقف کن که پرستار اتم گرفته
بریان می سازند درویش سر بر آورد و گفت **ب**

گفته بر سفره من گویش **●** زبان تویی گفته را گفته است
حکایت مریدی گفت پیر را چکنم از دست خلق میریج
 اندیم که از بسیاری بزیارتم می آیند و اوقات عزیز مرا از
 شتر و ایشان تشویش حاصل می شود گفت هر چه درویشانند
 ایشان را و آتی بد و هر چه توانگرانند از ایشان چیزی بخواه که دیگر
 کرد تو نگردد **●** کر که پیش روی لشکر سلام بود
 کافران بیم توقع برو و مادر چین **●** **حکایت** فقهی
 پدر را گفت هیچ ازین سخنان و لاف و زبانشان در من اثر نمی
 کند بعد از آن که نمی بینم ایشان را که در ای موافق گفتاری
 ترک دنیا مردم آموزند **●** خوشتر است که غم و غلظت و زنده
 عالمی که گفت باشد و بس **●** چون بگوید نیکو داند کس
 عالم آن کس بود که بداند **●** نیکو بداند خلق و خود کند
قول تعالی اما مرون الناس بالبر و تسبون انفسکم **●**
 غلم که کامرانی و تن پروری کند **●** او خوشتر است که از جیره
 پدر گفت ای پسر بخرد این خیال باطل شاید روی از تربیت

ناصحان بر تافتن و راه بطلالت گرفتن و عمارت بطلالت
 مغرب کردن و در طلب علم معصوم از فواید علم محروم ماندن
● همچو نابینایی که شبی در و خل افتاد و گفت ای مسلمانان
 چراغی فراراه من دارید زنی قاصد بشنید و گفت تو که
 چراغ نبینی چراغ چه بینی و چنین مجلس و عظم چون کلبه
 بزارست آنجا تا نقدی ندی بضاعتش تانی و اینجاست
 اراقی نیاری سعادت بهتری **●**
 گفت عالم بکوش جان بشنو **●** ورنه نماند بگفتنش کردار
 باطلت است اندک مدتی بگوید **●** فقه را خفته کی کند بیدار
 مرد باید که گیرد اندر کوشش **●** و نوشته است بر دیوار

حکایت **●** صاحب دکان آمد از خانه **●** لشکری صحبت اهل طریق را
 گفت من عالم و عابد چه فرق بود **●** تا اختیار کردی از این فرق را
 گفت یکم خوش بودی بر دوزخ **●** وین سعی میکند که بگیرد غریق را
● **حکایت** یکی بر سر راهی دست خفته بود و زمام اختیار از

دست رفته عابدی بر سر او گذر کرد و در حالت استعجاب او نظر
 کرد جوان مست سر بر آورد و گفت **قوله** **یا** **اذا امرنا بالحق**
مروا کراما **عنه** **یا** **اذا امرنا بالحق** **یا** **اذا امرنا بالحق**
یا من یقبح لغوی لم لا تمکرنا **یا** **اذا امرنا بالحق** **یا** **اذا امرنا بالحق**
 بنشینند کی بروی نظر کن **یا** **اذا امرنا بالحق** **یا** **اذا امرنا بالحق**
 تو بر من چون جوانمردی گذر کن **یا** **اذا امرنا بالحق** **یا** **اذا امرنا بالحق**
 زندان بانکار دزدویشی بذر آمدند و سخنهای ناسی گفتند
 و زدند و برنجایندند شکایت پیش پر طریقت برد و گفت
 پیشین سالتی رفت گفت ای فرزند خرقة درویشان جانم رضا
 هر که درین کسوت تحمل نام ادی نکند عیبت و خرقة بروی حرام
 دریای فراوان نشود تیر بسنگی **یا** **اذا امرنا بالحق** **یا** **اذا امرنا بالحق**
 اگر گزندت رسد تحمل کن **یا** **اذا امرنا بالحق** **یا** **اذا امرنا بالحق**
 ای برادر چون عاقبت کسبت **یا** **اذا امرنا بالحق** **یا** **اذا امرنا بالحق**

حکایت منطوقه
 این حکایت شنو که در بغداد **یا** **اذا امرنا بالحق** **یا** **اذا امرنا بالحق**

رایت از کرد راه و رنج رکاب **یا** **اذا امرنا بالحق** **یا** **اذا امرنا بالحق**
 من و تو هر دو حواجه تاشانم **یا** **اذا امرنا بالحق** **یا** **اذا امرنا بالحق**
 من ز خدمت دمی نیاسودم **یا** **اذا امرنا بالحق** **یا** **اذا امرنا بالحق**
 تو نه رنج آزموده نه حصار **یا** **اذا امرنا بالحق** **یا** **اذا امرنا بالحق**
 قدم من بسی پیشترست **یا** **اذا امرنا بالحق** **یا** **اذا امرنا بالحق**
 تو بر بندهگان مده رویی **یا** **اذا امرنا بالحق** **یا** **اذا امرنا بالحق**
 من فتاده بدست شاکردان **یا** **اذا امرنا بالحق** **یا** **اذا امرنا بالحق**
 گفت من سر برستان آرام **یا** **اذا امرنا بالحق** **یا** **اذا امرنا بالحق**
 هر که پهلو ده کردن افرازد **یا** **اذا امرنا بالحق** **یا** **اذا امرنا بالحق**
حکایت یکی از صابران زور آزمایی را دید بهم بر
 آمد و در خشمم شده و کف برد ماغ آورد و گفت این را چه
 حالتی که گفت فلان کس شناسم داد نه است گفت این فرو
 مایه هزار من سنگ بر میدارد و طاقت سخنی نمی آورد **یا** **اذا امرنا بالحق**
 لاف سر پنجه و دعوی مردی بکنار **یا** **اذا امرنا بالحق**

یا **اذا امرنا بالحق** **یا** **اذا امرنا بالحق**

کرت از دست برآید و نهی شیرین کن **مذ**

بیت مردی آن نیست که شستی بزنی بر دهنی

اگر خود بر در پیشانه پیل **•** نمرست آنک در وی آدمی نیست

بنی آدم هرشت از خاک دارد **•** اگر خاکی نباشد آدمی نیست

حکایت بزرگی را پرسیدم از سیرت اخوان صفا گفت

کمینه آنکه مرا و خاطر یاران بر مصالح خود مقدم دارد و حکما گفته اند

برادر که در بند خویش نیست برادرست و نه خویش نیست **نظم**

هم آه اگر کتاب کند مژگن تویت **•** دل در کسی میند که دل بسته تویت

چون نبود خویش را دیارت و تقوی **•** قطع رحم بهتر از مودت قری

یاد دارم که مدعی درین بیت بر قول من اعتراض کرد و گفت

حق به در کتاب مجید از قطع رحم نهی کرده است و بمودت

ذی القربی فرمودم و آنچه تو گفتی مناقض آنست گفته غلط کردی

که موافق قرآنست **جمله** **ع** و آن جاها که علی ان تشکر

نیست مالیس که به علم فلا تظلمها **•** فدای یک تن بیکانه گشتن باشد

حکایت منظوم

بهر مردی لطیف از بغداد **•** دختر خود میگفت دوزی داد

مردکی شکست ای چنان بگریه **•** لب دختر که خون از لب چکید

باید ادا آن پدر چنان دیدش **•** پیش داماد رفت و پرسیدش

کای قزو میاید این چه دندست **•** چند خای لبش نه اینبانست

بمراحت گفتقم این گفتار **•** بفرل بگذارد وجد از و بردار

خوی بد در طبیعتی گزشت **•** نه در هر وقت هرگز از دست

غزل **بیت** فقیهی دختری داشت بغایت زشت و بجای

زمان رسیده با وجود و جهاز و نعمت کسی بناکت او رغبت نمی نمود

زشت باشد و بقی و دیبا **•** که بود بر عروس نازیبا

فی الجمله حکام ضرورت با ضریری عقد نکاحش بستند در آن تاریخ

حکیمی از نزدیک رسید که دیدند باینایان روشن کردی فقیه را

گفتند چرا داماد را علاج کنی گفت ترسم که بینا شود و دخترم را

طلاق دهد **مصرع** **ع** شوی ندان زشت روی باینابه

حکایت پادشاهی بچشم حقارت در طایفه درویشان

نظر کردی یکی از ایشان بفرست یافت و گفت ای ملک درین دنیا
 بخشش از تو کمتریم و بعیش خوشتر و بمرک برابر و بقیامت بهتر
 اگر کشورشای کامرانت . اگر درویش حاجتمندانت
 در آن ساعت خوابد این و آن مرد . نخواهند از جهان بیش از کفن برد
 چو رفت از ملک برفت خواب . کدایی خوشتر است از پادشاه
 ظاهر حال درویشان جامه نهند است و موی ستود
 و معیشت آن دل زنده است و نفس مرد **مذی**
 نه انگ در دعوی نشیند از خلق . و کرم طاعتش بکنک بر خیزد
 که گرز کوه فرو غلطد آسایشی . نه عارفی که از راه سنگ بر خیزد
 طریق درویشان ذکر است و شکر و خدایت و طاعت و ایشاد
 قناعت و توحید و توکل و تسلیم و تحمل هر که بدین صفها مومنت
 بحقیقت درویش است . اگر چه در قیامت . اما هرگز گوی و نیاید
 غار و هوا پیرست و بس باز که روز بارش آید و در بند شهوت
 و شهوات و زکند در خواب غفلت بخورد و هر چه در میان آید و
 بگوید هر چه بزبان آید زبانت اگر چه در جهالت **ح**

ای دروشت بر من از تقوی . که برون جامه ریا دارم
 پرده صفت رنگ در مگذار . تو که در خانه بوریادارم

حکایت منقوضه

دیدم کل تازه چند دوست . برگشتند از کیا بسته
 گفتیم چه بود کیا نه چیز . تا و صف کل نشیند او نیز
 بگریست کیا و گفت خاموش . صحبت نکنند کرم فراموش
 گریختیم حال در ملک و بولم . آخر نه کیا باغ اویم
 من بنده حضرت کریم . پرورده نعمت قیدیم
 کزنی صرم و کرم صرمند . لطف امیدم از خداوند
 با انگ بضاعتی ندارم . سرمایۀ طاعتی ندارم
 او چارۀ کار بندد داند . کرم هیچ وسیلهش نماند
 رسیدم که مالکان تحسیر . آزاد کنند بنده پیر
 ای بار خدای کیستی آرای . بر بند پذیر خود بخشای
 سعدی به کعبه رضا گیر . ای مرد خدا زه خدا گیر
 بد بخت کسی که سرتیابد . زین در که درد گرییابد

حکایت از یکی پرسیدند که از سخاوت و شجاعت کدام بهتر است
گفت آنرا که سخاوت است شجاعت حاجت نیست
نوشت است بر کور بهرام کور • که دست کرم به زبازوی زور
ماند خاتم طای و یک تاباید • ماند نام بندش بگویی مشهور
زکوة مال بدرکن که فضل زرا • چو باغبان برند بیشتر و ده انگور

باب روم در فضیلت قناعت حکایت

خوانند مغربی در صف بزازان طلبی گفت ای خادونان
نعت اگر شمارا انصاف بودی و ما را قناعت رسم سوال از جهان
بر خاستی **فصل** ای قناعت تو انکرم کردن
که ورای تو هیچ نعت نیست • کنج صبر اختیار لغایت
هر که را صبر نیست حکمت نیست **حکایت** دو امیر
زاده بودند در مصر یکی علم آموخت و دیگری مال اندوخت این علان
عصر شدند و آن عزیز مصر گشت پس این تو انکز چشم حقارت
فقیه نظر کرد و گفت من سلطنت رسیدم و تو بختان در سکت
ماندی گفت ای برادر شکر نعت باری تو بر منست که میراث بیغیران

یا فتم یعنی علم و ترا میراث فرعون و دلمان یعنی ملک مصر **حکایت**
من آن مورم که در پایم بالند • نه ز نورم که ار دستم بنالند
بجا خود شکر این نعت گذارم • که زور مردم آزاری ندارم
حکایت درویشی داشتیم که در آتش فاقه می سوخت
خود بر خود میدوخت و تسلی خاطر خود بدین بیت میکرد **حکایت**
بنان خشک شاعریم و جامه دلق • که بار خشت خود به زبار منت خلق
کسی گفتش چه نشینی که فلان در شهر طبع گیرم دارد و کرم عیسم
میان بخدمت آزادگان بسته و بر درویشان نشسته اگر بصورت
حال تو مطلع گردد و پاس خاطر عزیزان منت دارد گفت خاموش
که در نیستی مردن به که حاجت پیش کسی بودن **حکایت**
هم رقعه دوخت به و الزام کنج صبر • که بر جامه نامه بر دو اجماع نوشت
حقا که با عقوبت و فسخ برابر است • رفتن بیای مردم تنیای درشت
حکایت یکی از ملوک عجم طبعی حاذق بخی نیست مصطفی
فرستاد از برای معالجت اصحاب سالی در دیار عرب بود کسی
بیماری پیش او نیامد و معالجتی از وی نخواست پیش رسول آمد و گفت

که مرا برای معالجت اصحاب فرستادند درین مدت کسی
اتفاقات نکرد تا خدمتی که بر بنده معینت بجای آرم رسول اعظم
فرمود که این طایفه را طریقیت که تا اشتها غالب نشود چیزی
نخورند و هنوز اشتها باقی باشد که دست از طعام بدارند
حکیم گفت اینست سبب تندرستی پس زمین خدمت بسوید
و برفت **نقص** سخن آنکه کند حکیم آغاز
یا سر انگشت سوی لغو دراز **ما** که زنا گفتش خلل زاید
یا زنا خوردنش بجان آید **ما** لاجرم حکمتش بود گفتار
خوردنش تندرستی آرد **بار** **حکایت** یکی توبه
بسیار کردی و باز گشتی تا یکی از مشایخ بدو گفت
چنین مینماید که بسیار خوردن عادت داری و قید نفس از موی
باریکترست و نفس چنین که تومی پروری روزی دیگر کسلانند و
ترا بدرد **مس** یکی پنجه کرک می پرورید
چون پرورده شد جواجه را بردیدند **حکایت** در سیرت
اردشیر بابکان آمده است که حکیمی عرب را پرسیدند که روزی چه

مایه طعام باید خوردن گفت صد درم سنک کفایتست
گفتند این قدر چه قوت دهد گفت هذا المقدار یکجمله
و ما زاد علی ذلک فانت حامله یعنی این قدر ترا برپای می
دارد و هر چه بر این زیاد کنی تو حامل آئینه **مس**
خوردن برای زیستن و ذکر کردنست **ما**
ما تو معتقد که زیستن از بهر خوردنست
حکایت دو درویش خراسانی ملازم صحبت
یکدیگر بودند و با هم سیاحت کردند یکی ضعیف بود که
هر دو شب افطار کردی و آن دیگر قوی که روزی سه بار
طعام خوردی اتفاقا بر در شهری بهمت جاسوسی گرفتار
آمدند هر دو را در خانه کردند و در بکل بر آوردند بعد از دو
بسته معلوم شد که بیکنا مانده در بکش دند قوی را دیدند
مرد و ضعیف جان بدست برده مردمان درین عجب
مانند حکیمی گفت خلاف این عجب بودی که آن بسیار خور
بود طاقت نمی نوایی نهشت هلاک شد و آن دیگر خوشتن

دار بود بر عادت خود صبر کرد و بر سلامت ماند **قصه**
 چو کم خوردن طبیعت کسی را • چو سختی پیشش آید سهل کرد
 و کرتن پرورت اندر فرستد • چو تنگی پندار سختی میرد
حکایت یکی از حکما پس را نهی کرد از خوردن بسیار
 که سیری مرد را رنجور دارد گفت ای پدر که رکنی مرد را بکشد
 و نشیند که ظریفان گفته اند سیری مردن به که که رکنی
 بردن گفت اندازه نکرده **از غرض** • کلاوا کشر بوا و لاسر فوا
 پنچندان بخور گردانت بر آید • پنچندان از ضعف جانت بر آید
 با آنکه وجود طعام است خطی • رنج آورد طعام که بیش از قدر بود
 اگر شکری بگلف زبان کند • و زبان خشک بر خوری کثرت بود
حکایت رنجور را گفتند دلت چه می خواهد گفت آنکه
 دلمت هیچ نخواهد • معده چون گشت شکم در دلت
 سود ندارد همه سباب است • **حکایت** بقالی را
 در می چند بر صوفیان گرد آمده بود و هر روز مطالبیت
 کردی و سخنهای مانند گفتی اصحاب از تعنت او خست

خاطر بود و جز از کجمل چاره ندیدند صاحب دلی از آن میان
 گفت نفس را وعده و آن بطعام آسانتر است که بتعالی ابد رم
 ترک احسان حواجه اولیتر • که احتمال جغای بوابان
 بتنهای کوشش مردن به • که تقاضای زشت قصایان
حکایت جوانمردی را در جنگ تا تاراجی مول رسید کسی
 گفتش فلان بازرگان نوش دارو دارد اگر خواهی باشد که قدری
 بدهد و گویند که آن بازرگان بخل معروف بود **قصه**
 که بجای مانش اندر سفره بودی آفتاب •
قصه تا قیامت روز روشن کس ندیدی در جهان
 جوانمرد گفت اگر نوش دارو خواهم بدید یا ندید و اگر منفعت
 کند یا نکند پس از نوش دارو خواستن زهر قاتلست **قصه**
 هر چه از دومان بمنبت خاستی • دهن افزودی و از جان کاستی
 و یکمان گفته اند که اگر آب حیات را بآب روی فروشند
 دانا بخرد که مردن بعزت به از زندگانی بمنزلت **قصه**
 اگر قحط خوری از بهشت خوش خوی • به شیرینی از بهشت ترش روی

حکایت یکی از علما خورنده بسیار داشت و گفت
اندک بایکی از بزرگان که حسن ظن بلیغ در حق او داشت
گفت روی از توقع او در هم کشیده تعرض سوال از اهل
دینش ناپسند آمد **حکم** ز بخت روی ترش کرد پیش پیر عزیز
مرو که عیشش برو نیز تلخ کردانی

حکایت حاجتی که روی تازه روی و خندان رو
فرو بند و کار کشاد و پیشانی
اندکی در وطنه او زیادت کرد و بسیاری از ارادت کم پس
چند روز چون محبت معهود برقرار ندید گفت **حکم**
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ **حکم** الْقَدَرُ مُتَّصِبٌ وَالْقَدَرُ مُخْفِضٌ
نَاظِمٌ أَفْرُودَةٌ وَابْرُؤُكُمْ كَأَسْت **حکم** می نویسی به از مذلت حواست

حکایت درویشی را ضرورتی پیش آمد کسی گفت فلان
نعتی ویاس دارد اگر بر حاجت تو واقف گردد و همانا که
در فضای آن توقف ندارد گفت من او را ندانم گفت منت
در جبری کنم دستش بگیرفت و بنزد آنکس در آورد یکی را دید

لب فروشته و تنده نشسته سخن گفت و باز گشت گفتش
چه کردی گفت عطای او را بقای او بخشیدم **قصه**
مهر مات بنزدیک ترش روی **حکم** که از خوی بدش فرسوده کردی
اگر گویی غم دل با کسی گوی **حکم** که از رویش نقد آسوده کردی
حکایت خشک سالی در آسکنند به بدید آمد چنانکه

عنان طاقت خلق از دست فتنه بود و در پای آسمان بزمین
بسته و فریاد اهل زمین با آسمان پیوسته **قصه**
غاند جانور از وحش و طیر و ماهی و مور

حکایت که بزرگ نشد از بی مرادی افغانش
عجب که دو دل خلق جمع می نشود

حکایت که ابر کرد و سیلاب دید بارانش
در چنین سال سختی دور از دوستان که سخن در وصف او ترک
او است خاتم در حضرت بزرگان و بطریق اسما از سران در
گذشتن هم نشاید که طایفه بجز کونینده حمل کنند بدین و پست اختصا
کنیم که اندکی دلیل بسیاری بود و شستی نمونه خوارگی

که تر بکشد آن محبت را • تتر بر ابدان بناید کشت
 چند باشد جوهر بغدادش • آب در زیر و آدی بر پشت
 چنین شخصی که طرفی از نعت او شنیدی در آن سال نعت بگیران
 داشت نکند ستانرا کسم و زردادی و مسافر از سفره نهاد
 کردی درویشان از جور فاقه بجان آمد • بودند آنکس دعوت او
 کردند و شورت بمن آوردند سر از موافقت باز دهم و گفتم
 نخورد شیر نیم خور ذبک • کرب سختی میرد اندر غار
 تن به پیچر کی و کرسنگی • بنه و دست پیش سفله دار
 پیر نیان و نسیم بر نا اهل • لا جور و طلاست بر دیوار
حکایت خاتم طایسی را گفت از خود و بر مرکب نعت تر
 بجان کسی دید و یا شنید گفت بلی یک روز چهل شتر قربان
 کرد بودم و با امر آه عرب بکوشه صحرای پرون رفتم غارتی
 را دیدم که پشته فار فرام آورده گفتم بهمان خاتم چسرا
 نزدی که خلقی بر سباط او کرده اند گفت **مس**
 هر که مان از عمل خویش خورد • منت خاتم طایسی نبرد

۵۸
 من او را بهت و جوانمردی برتر از خود دیدم **حکایت**
 موسی عم در پیشی دید از برهنگی بر یک اندر شده گفت
 ای موسی دعای بکن تا خدای تعالی مرا کفافی دهد که از بی طاعتی
 بجان آمدم موسی عم دعا کرد تا حق تعالی او را دستگامی
 دهد بعد از چند روز باز از مناجات آمد دیدش گرفتار و خلقی انبوا
 برو کرده آمد گفت این را چه حالت گفت خمر خورده است
 و عریه کرده و یکی را گشته اکنون قصاص میکند **مس**
 کربنه میکند اگر پرده شتی • تخم کنجک از جهان برداشتی
 عاوی شد که دست قدرت یابد • بر خیزد دست عاجزان بر تابد
 موسی عم نکلت جهان آفرین اقرار کرد و از کجا سر خویش استغفا
 و لوبسط الله للرزق لعباده بغوا فی الارض بر خواند **عزانی**
 مَا ذَا احْضَكُ يَا مَعْزُورٍ فِي الْحَطَبِ
مس یَحْتَسِبُكَ فَلَئِنَّ النَّمْلَ لَمْ يَطْرُقْ
 سفله چو جاء احد و سیم درش • سیلی خواهد زد قیقت کشش
 این مثل آفر نه حکمی زدست • مورد همان به که نباشد پرش

حکایت پدر را غسل بسیار است لیکن پسر نمی داند
 آنکس که تو آنکس نیست نمی گرداند • او مصلحت تو از تو بجزر داند
حکایت اعرابی را دیدم در حلقه جوهر باین بصره حکایت
 می کرد که وقتی در سیاهان راه کم کرده بودم و اندر زاد و معنی با
 من چیزی نمانده بود و دل بر هلاک نهادم ناگاه کیسه یافتم پر از
 مروارید هرگز آن ذوق و نشاطی فراموش نمی کنم که پناشتم
 که گندم بریانست و باز آن تلخی فراموش نمی کنم و اما ایست
 که معلوم کردم که مروارید است **نقص**
 در سیاهان خشک و یک روان • تشنه را در دهان چه در چه غلب
 مردی توشه کوفتا و ز پای • بر کمر بند او چه ز چه حرف
حکایت یکی از عرب در سیاهان از غایت تشنگی می گفت
 یا لیست قبل منی یوما یفوز بمنی •
 ... • تهر تملکم رگبتی و اطل املاء قربتی •
حکایت یحیی در قاع بسیط مسافری کم شده بود و
 قوت و قوتش نمانده و درمی چند در میان داشت بسیار

در

بگردید راه بجایی نبرد و بسختی هلاک شد طایفه برسیدند
 و در خاک دیدندش پیش روی نهادند و بر خاک نشستند •
 کریمه ز جعفر بی داری • مردی توشه بر نیکم دگام
 در سیاهان فقیر سوخته را • شلغم پخته به که نقره خام
حکایت درویشی گفت هرگز از دور زمان نمانده
 بودم و روی از گردش آسمان نمیشد مگر وقتی که یادم بر
 بود و استطاعت پای پوشی نداشتم بجامع کوفه در آدم
 و تشنگ یکی را دیدم که پای انداخت سپاس و شکر نعمت
 حق بجای آوردم و بر نی کفشش جبر کردم **نقص**
 مرغ بریان بچشم مردم • هر کتر از هرک تره برخواست
 و آنکه دستگاه قد نیست • شلغم پخته مرغ بریاست
حکایت یکی از ملوک بانی چند از خلاصان و شکارگاه
 برستان از عمارت دور افتاده بود و شب در آن خانه و دهقان
 دیدند ملک گفت شب آنجا رویم تا ز صبح سرمان باشد یکی از
 وزیر گفت لایق قدر بلند پادشاهان نباشد اتجا بخانه

و دهقانی را یک گردن هم اینجای خیمه زدیم و آتش کشیم و دهقانان
خبر شد ما حضری ترتیب کرد و پیش سلطان برد و زمین
خدمت بیوسید و گفت قدر بلند سلطان بدین قدر نازل
شدی ولیکن نخواستند که قدر دهقان بلند شود و ملک را
سخن او بطبع آمدت بماند بمنزل او نقل کرد باعداد آن خلعت و
نوعت کشتید و در کتاب ملک قدیمی چند میرفت و می گفت
ز قدر و شوکت سلطان کشت چهری کم **نشد**
یا از انصاف بهمان سرای و دهقانان
کلاه کوشته و دهقان با قلاب رسید **نشد**
نشد که سایه پر کشش اندخت چون تو سلطان
حکایت کدایی به قول را حکایت کنند که نعت بیکران
داشت یکی از ملک گفت میباید که مال بیکران داری و ما را همی
اگر برخی از آن و شکری کنی چون از تعلق ولایت بر ما نخواهد
شود و گفت لایق خدمت کوار خداوند چنان نباشد بهت مال
چون من کدایی آلوده کردن که جو فرام آوردم گفت غم

نمیست که بتا می میدهم که الخیثات للنجین **حکم**
که ملک چنان منظرانی نه پاکست **یا** جو و مردی شویم چه بکست
قالوا این الکلیس لیسین ظاهر **یا** قلنا سند به شقوق للبرز
شیدیم که هر از فرمان ملک باز زد و چرخ آوردن گرفت و شوق
چشمی کردن ملک فرمود تا جنون خطاب بزور و تو بیخ از و
ستخلص کردند **حکم** بطافت چو بر نیاید کار
سر به بی و متکی کشت با چار **یا** هر که بر خویش تن نبشاید
که نبشت کسی بروشاید **حکایت** باز کار
را دیدم که صد و پنجاه شتر بار داشت و فصل بند خدشتکار
شبی در جزیره کیش مرا بجزو خویش برد و منم شب
نیار امید از سخنها پریشان گفتن که فلان اینارم تر گشت
و فلان جناعت جندستان و این قبایل فلان زمینست
و فلان چیز را فلان زمینست کجا گفتی که خاطر اسکندر را
که موای خوشست و باز گفتی نه که در یای مغرب مشوشت
سعد یا سغدی که در پیشست اگر آن کرد شود بقیت عمر

دنیا بگوشتن نشینم و ترک تجارت کنم گفتیم آن کدام سعادت
 گفت که گوگرد پارس پیکین خواهم بردن شنیدم که عظیم قیمت دارد
 و از اینجا کاسه چینی بروم برم و دیبای رومی بپند و پولاد
 و سندی بکب و انگینه جلی بهمین و بر دیبانی بیارم و از آن
 پس ترک تجارت کنم و بدکانی نشینم چندان ازین
 مالتولیا فرو گفت که بیس طاقت گفتش نماند گفت ای
 سعدی تو نیز سخن بگوی از اینجا که دیده و شنیده گفتیم **باید**
 آن شنیدستی که در سمرای شور **بار سالاری بیوفتاد از سوز**
 کز تپش تنگ دنیا در را **یا قضاغت پر کند یا خاک کور**
کتابت مالدار شنیدم که بخیل چنان معروف است که
 خاتم طایب بسنی وجود ظاهرش نبوت است و حس نفس
 جلی چنان در باطنش ممکن که نانی بجان از دست ندادی و
 کز نه ابوهریره را بطنه نتوانستی و سگ اصحاب کعبه استخوان
 نینداختی فی الجمله خانه او را کسی ندیدی در کشاد و سوز او را
 کشاده **در ویش بجز بوی طعاش نشیدی**

مرغ از پی نان خوردن او ریزه بچیدی **شنیدم که**
 بدریای سوز را به مصر برگرفته و خیال فرعون در سر قتی اودا
 اوز که العرق ناکاه باد فی لاف از کرد کشتی بر آمد **باید**
 با طبع ملولت چکند دل که بسیار **شهر طبرستان قتی نبود لایق کشتی**
 دست دعا بر آورد و فریاد می فایده کردن گرفت **باید**
 دست تصرع چه سود بند قیام **وقت دعا بر خدا وقت گرم در بغل**
 از زرد سیم راحتی برسان **خوشتن هم تمتعی بر گیر**
 چونک این خانه از تو خواهد ماند **خشتی اریم خشتی از زیر گیر**
 آورده اند که در مصر اقارب دشت بیعت مال او توانگر
 شدند و جامهای کهن بمرک او بدریدند و **دیما طلی بریدند**
 و هم در آن صفتی یکی را از ایشان دیدم بر باد پایسی روان
 و غلامی پری پیکر در پی او دوان با خود گفتیم **فخرو**
 و که کرم دره باز کردیدی **بمیان قبیله پیوند**
 رد میراث سخر بودی **وارثان از مرگ خویشاوند**
 سابقه معرفتی که میان ما بود آستینش گرفتیم و گفتیم **باید**

بخورای نیک سیرت نمرود **■** گان کون بخت کز کرد و خورد
حکایت صیادی ضعیف راماسی قوی در دام افتاد و طاقت
 حفظ آن نداشت ماسی برو غالب آمد و دام از دستش در بر بود **■**
 شد غلامی که آب جو آورد **■** آب جو آمد و غلام بر د
 دام هر بار ماهی آوردی **■** ماهی این بار رفت و دام بر د
 دیگر صیادان در بیخ خوردند و ملاتش کردند که چنین صیدی که
 در دام تو افتاد نتوانستی نگاه داشتن گفت ای برادر چون تواند که
 مرا روزی نبود و ماهی را بچنان روزی مانده بود صیادین
 روزی در دجله ماهی نگیرد و ماهی بی اجل بر خشک نبرد
حکایت دست و پا برید هزار پای را بکشت حساب
 دلی برو بکشت و گفت بجان ابد با هزار پای که دارد چون ایش
 فرار سید از بی دست و پای بی توانست که بکشتن **■**
 چو آید ز پس دشمن جانستان **■** ببند و اجل پای مرد ووان
 در اندم که دشمن پیاپی رسید **■** گان گیانی نشاید شبید
حکایت ابله را دیدم شین و خلعتی در بر تن و مرز

مازی در زیر و قصب مصری بر سر کسی گفت ای سعدی چگونه
 می بینی این دیبای معلم بر این حیوان لایعلم گفته خطی نوشت
 که بآب زر نوشت **عمر** **■** قدشانه بالوری چهار **■**
 بخلا جت زانه خوار **■** باونی توان گفت مانند این حیوان
 مکر در اعدا و بستر نقش بر **■** مکر در اعدا و بستر نقش بر
 کوچ چیز بیعی حلال جز خوش **■** شریف اگر متضعف شود خیال نمند
 که پایگاه بلندش ضعیف خواهد شد **■** و رستانه سیمین نیمی ز رز
 گان مکر که سودی شریف خواهد شد **■** **حکایت** دزدی
 که ایسی را گفت شرم نداری که از برای جوی سیم دست پیش
 نیم دراز می کنی گفت **دست** **■** دست دراز از پی یک جبه سیم
 بیک بسترند بدانکی و نیم **■** **حکایت** مشت زنده
 حکایت کنند که از دم مخالف بجان آمد و از خلق فراخ
 و دست تنگی بغیان شکایت پیش پدر برد و اجابت خواست که
 عزم سفر دارم مگر بقوت باز و دامن کامی بگف آرام **■**
 فضل و صفت کجاست تا نمایند **■** خود بر آتش نهند و مشک بپزند

پدر گفت ای پسر این خیال محال است برادر کن و پای قناعت
دامن سلامت کش که بزرگان گفته اند دولت نه بگو نیست
بلک چاره کم جوشید نیست **ب**
کس نتواند گرفت دامن دولت برزور **د**
ا کوشش بی فایده است و ستم بر ابروی کور
اگر بوسه بوی و صد حسرت باشد **ح** صحرای نیاید چو بخت بد باشد
چکند زورمند و ارون بخت **ج** بازوی بخت به که بازوی سخت
پسر گفت ای پدر فواید سفر بسیار است از نزاحت خاطر و
جذب فواید و دیدن عجایب و شنیدن غرایب و تفریح بلدان و بجا آوردن
فلان و تحسین جاه و ادب و مزید مال و کتب و معرفت یاران و تجربه
روزگار ان چنانک سالکان طریقت گفته اند **س**
تا بدکان و خانه در کردی **د** هرگز ای خام آدمی نشوی
برو اندر جهان تفریح کن **ج** پیش از آن روز که جهان بروی
پدر گفت ای پسر منافع سفر بدین خط که گفتی بی شمار است
ولیکن ستم پنج طایفه است نخستین بازرگانی که با وجود

نعمت و مکت و غلامان و کنیزان و لاویز و شاکردان چاکد دارد
هر روز بشهری و هر شب بمقامی و مردم تفریح گاهی از نعم دنیا
مستمتع شود **ب** بنعم بگو و شبت بیابان غریب است
هر جا که رفت خیز زد و خوابگاه ساخت **د**
ا و آن را که برم او بجهان نیست دست بر
در زاد بوم خویش غریب است و ناشناخت **ج**
دوم عالمی که بمناطق شیرین و قوت فصاحت و مایه بلاغت
هر جا که رود بخشدش اقدام نمایند و اگر ارام کنند **س**
و جو مردم و انامثال ز رطلان **د** که هر جا که رود قدر و قیمت دانند
بزرگان آذینان شهر و آمان **ح** که در دیار غریبش هیچ نشناختند
سوم خوب رویی که درون صاحب دلان بخالطت او میل کنند
و صحبتش را غنیمت شناسند و خدمتش را منت دانند که حکا گفته اند
اندکی بحال به از بسیاری مال و روی زیبا مرهم و طایفه است
و یکدم در پای بسته **س** شاید آنجا که رود عزت و حرمت پند
و برانند بفرش پدر و مادر خویش **د**

پرتاوس بر اوراق مصحف دیدم **۱**
 گفتیم این منزلت از قدر تو می پنجم پیش **۲**
 گفت خاموشی که هر کس که جمالی دارد **۳**
 هر کجا پای نهد دست نداردش پیش **۴**
 چون در پسر موافقت دلبری بود **۵**
 اندیشه میرست که پدراز وی بری بود **۶**
 او کوهرت که صدفش در میان **۷** در تیم راسمه شتری بود **۸**
 چهارم خوش آوازی که بجزه دادی آب از جوان و مرغ **۹**
 از طیران باز دارد پس بوسیدت این فیصلت دل مردمان **۱۰**
 صید کند و از باب معنی بنا دمت و در غمت نمایند **۱۱**
 سستی ای حسن الاغانی **۱۲** من ذوالذی حش المثنایی **۱۳**
 چه خوش باشد آواز نرم **۱۴** بکوش و یغان است صبح **۱۵**
 به از روی خوبت آواز خوش **۱۶** که آن خطا نفس و این قوت روح **۱۷**
 به پنجم پیشه وری که بسی باز و کفافی حاصل کند تا آب روی **۱۸**
 از بهر زمان ریخته نکرد و چنانکه خود ندان گفته اند **۱۹**

که غریبی رود از شهر نویسی **۲۰** سختی و محنت نبرد پینه دوز **۲۱**
 و زنجاری فتد از ملک **۲۲** که کس نه خستد یک نیم روز **۲۳**
 چنین صفتها که بیان کردم در سفر موجب جمعیت خاطر باشد **۲۴**
 و داعیه طیب عیش اما آنکه ازین جمله بی بر است خیال **۲۵**
 باطل در جهان برود دیگر کسی نام و نشان او نشنود چنانکه **۲۶**
 گفته اند **۲۷** هر آنکه گردش کیتی بکین او بر ناست **۲۸**
 بغیر صفتش صری کند ایام **۲۹** که بوتری که در آشیان نخواهد دید **۳۰**
 قضا می بردش اسوی دانه **۳۱** پسر گفت ای پدر قول **۳۲**
 حکما را چگونه مخالفت کنم که گفته اند رزق اگر چه مقسوم است **۳۳**
 با سبب موصول آن تعلق شرط است و بلا اگر چه مفتر است **۳۴**
 از ابواب و قول آن احصا از واجب **۳۵**
 رزق اگر چند بی گمان برسد **۳۶** شرط عقل است **۳۷** است از در **۳۸**
 و رچه کسی بی اهل نخواهد مرد **۳۹** تو مرد و مردمان اثر در **۴۰**
 درین صورت که منم با پیل دمان بزم و بشیر زبیل در **۴۱**
 مصلحت است که سفر کنم که ازین پیش طاقت بی نوایی کنم **۴۲**

پون مرد در قناد ز جای و مقام خویش **ن**
ن دیگر چه غم خورد من آفاق جای اوست
شیر تو انگری بسرای می رود **•** درویش هر کجا که شب آید سرای او
این بگفت و تمت خواست و پدر را وداع کرد و روان شد
و هنگام رفتن شنیدندش که می رفت می گفت **مس**
مضروب و چو گشتش نباشد بکام **•** بجای رود گشت ندانند نام
تا برسد بکنار آبی که سنگ از صلابت او بر سنگ می آید و
او از شن بفرنگ می رفت **مس** سبک آنی که مرغ آبی در و این نبود
کمترین موج آسیا سنگ از کنارش در بود **ن** کروی
مردمان را دید که هر یک بقراضه در معبر نشسته و رخت سفر بسته
جوان را دست عطا بسته بود زبان شتاب برکشاد و چند انگشتی کرد
یاری نکردند و گفتند **مس** بی زرتواند که کند بر کس زور
و زرداری بر روز محتاج نه **ن** ملاح فی مروت از و بخند بر
کردید و گفت **مس** زرداری نتوان رفت بزور از دیریا
زورده مرد صیحه باشد زریک مژده بیار **•** جوان را ازین طعنه

دل بهم بر آمد خواست که از و انتقام بکش گشتی رفته بود و از
داد که اگر بدین جابه که پوشیده ام قانع شوی در بیخ نیست
ملاح طمع کرد و گشتی را باز کرد و انید **مس**
بدوزد شتره دیده مو شمند **•** در آرد طمع مرغ و ماسی بیند
چندانک دست جوان بریش و گریه بش رسیده و او را بخود
در کشید و بی خواب فرو گرفت یارش ارگشتی بد آمد که گشتی
کند پنهان در گشتی دید پشت کرد انیا معلوت **•** آن ندیدند
که با او مصالحت کنند و با جرت گشتی مسافت **مس**
چو پر خاش پنی تمل بیار **•** که سهلی بیند و در کارزار
لطافت کن آنجا که پنی سینه **•** نبرد قز زم را تیغ تیز
شیرین زبانی و لطف و خوشی **•** توانی که بیلی یویسی گشتی
بعد از ماضی در قدش افتادند و بوسه پسند بنفاق بر سر
رویش دادند و گشتی در آوردند و روان شدند تا بر رسیدند
بستونی که از عمارت یونان در آب استاده بود و ملاح گفت
گشتی را خلی مست یکی از شما که دلاور تر است و مردانه تر و زورمند

باید که بدین ستون برود و بر سمانی کشتی بگیرد و تا عمارت
کنیم جوان بغور دلاوری که در سر داشت از خضم دل آزرده نیند
و قول حکما را کارنداشت که گفته اند بحر کرار بجای بدل رسانیده
اگر در عقبش صد راحت برسانی از پاداش آن یکس پنج امین
بشاش که بیکان از جراحت بدر آید و آزار در دل بماند
چه خوش گفت بکشتی با خیلش **چو دشمن خورشیدی ایمن بشاش**
شو ایمن که تنگ دل کردی **چون ز دست دلی تنگ آید**
سنگ بر باروی خضار مرزن **که بود که غبار سنگ آید**
چندانکه مقود کشتی بر ساعد پیچید و بر بالای ستون رفت
طاح زمام از کفش در بود و کشتی را بر اندو برفت پیچار در
آنجا متحیر ماند روزی دو بلا و محنت دید و سختی کشید سوم
روز خواب گریه اش گرفت و بآب انداخت بعد از شبان
روزی دیگر بکنا را افتاد از جهاش زخمی مانده بود بر درختان
خوردن گرفت و بنج گیاهان بر آوردن تا اندکی قوت یافت
سر در میان نهاد و برفت تا شنه و گرسنه بولی طاقت

شد تا گاه بسر چاهی رسید قومی را دید بر و کرد آمد بودند
و شربت آب بر پیشیزی آشامیدند جوان را پیشیزی نبود
آب طلب کردند و دست تعدی دراز کرد میت نشد چند
فرو گفت مردان غلب کردند و بی خیابا بزدند **فقط**
پیشی چو پر شد بر نند پیل **باسم تند و صلابت راوت**
مورچکان را چو بود اتفاق **شیر زیا نرا بدر اند پوت**
حکیم ضرورت در پی کاروان افتاد و برفت شبانکه بر سید
بمقامی که از دزدان در خطر بود کاروان را دید لرزه بر اندام
افتاد و دل بر بلاک نهاد گفت اندیشه ندارید که یکی منم درین
میان که پناه هر دو را جواب هم و دیگر جوانان هم یاری کنند
مردمان را بلا فاع دل قوی شد و بصحبت او شادمانی گشتند
و بزاد و آتش دستیکم کردند جوان را آتش معده بالا گرفته بود
و غمان صبر و طاقت از دست رفته لقمه چند از سرشته ها تناول
کرد و دمی چند شربت آب از پی آن بیاشامید تا دیو درویش
بسیار امید و خوابش در بود و بخت پرمردی پخته و حمان

ایده در کاروان بود گفت ای یاران من ازین بدرقه است
اندیشناکم نه چندانک از دزدان چنانک حکایت کنند که عزیزی را
درمی چند بود و شب تشویش آن تنها خوابش نبرد یکی از دزدان
نزد خود آورد تا وحشت تنهایی بیدار او منصرف کرد و شبی
چند در صحبت او بود چندانک بر در همکش و قویافت بر دهن خود
و سفر کرد بامدادان عمر بر آیدند عریان و گریان گفت در حال
بیست مکران درهای ترادزد برد گفت لا و ابد بدرقه برد **فرد**
مرکز این زمار نشستم • تا بدستم آنچه خلعت او
زخم دندان دشمنی برست • که نماید چشم مردم دوست
چه دانند که این تم از جمله دزدان باشد و بعیاری در میان ما
تعبیه شده باشد تا وقت فرصت یار انرا خبر کند پس مصلحت آن می
بینم که مرا و اخفته بگذاریم جوانان را تدبیر پیر استوار آمد و
محاباتی از پیش زن دل گرفتند رخت برداشتن و جوان را
خفته بگذاشتند الگای خبر یافت که آفتاب بر گرفت تافت سر بر
آورد و کاروانرا ندید پیچاره بسی بگردید و راه بجای می نبرد

۶۶
دلی نواروی بر خاک و دل بر هلاک نهاد و گفت **عزیز**
من دارم کد ثنی و زعم العیس • مال الغریب سی الغریب انیس
در شتی کند بر غریبان کسی • که نابود باشد بغریب بسی
او درین سخن بود که پادشاه را دزدی سیدی از لشکرمان دور
اقتاد بود بر مالای کشش فرارسید و این بشنید و دور
میانش نظر کرد صورت ظاهرش پاکیزه دید و حالش پریشان
پرسید که از کجایی و بدین جای چگونه افتادی برخی از آنچه بر
کشش گذشته بود اعادت کرد ملک آده را بر و رحم آمد
خلعت و نعت داد و معتمدی سم آه او کرد تا بشهر خویش باز آمد
پدرش بدیدن او شادمانی کرد و بر سلامت حالش شکر
گفت شبانکه از آنچه بر سر او رفت از حالت شستی و جور مطلق
و روستایان و عذر کاروانیان با پدر گفت پدر گفت
نکفمت در وقت رفتن که توی دستانرا درست دیر است
و پنجه شیری شکست • چه خوش گفت آن توی دست سلحشور
جوی ز رخت از پنجاه من زور • پس گفت ای پدر تاریخ

نیری کنج برنداری و تابان در خط نیری بر دشمن طغیان
 و دانه پریشان کنی خرمن بزگیری نبینی که باندک مایه ربی که
 بر دم چه مایه کنج آوردم و بنیشتی که خوردم چه مایه غسل
 حاصل کردم **ص** کچه پرون زر زرق نتوان خورد
 در طلب کا هلی شاید کرد **و** خواص اگر اندیشه کند کام شک
 هرگز نکند در گزایه پیک **د** آسیاسنگ نیرین متحرک
 عیت لاجرم تحمل بار گران می کند **ند**
 چو در شیر شرز در بن غار **و** باز افتاد راجه قوت بود
 که تو در خانه سید خواهی کرد **و** دست و پایت چو عیبت بود
 پد رگنت ای پسر درین نوبت فلک ترا یآوری کرد و اقبال
 رجبری تا کلت از خار و خار از پای بدر آمد و صاحب لقی
 بر تو رسید و بر تو بخشید و کسر حالت را بتفقدی جبر کرد و
 چنین اتفاق نام در افتاد و بر ما در حکم نتوان کرد **ند**
 سیاه نه هر بار شغالی گیر **و** افتد که یکی روز پیکش بدرد
مثل چنانکه یکی از ملوک پارس یکس گز مایه بر گشتی

داشت باری بکلم تفرج با تکی چند از خاصان مصلا ی
 شیر از پرون رفت فرمود تا انکشتی بر ابر کبند
 عضد نصب کردند تا هر که تیر از حلقه انکشتی بگذراند خاتم
 او را باشد اتفاقا چهار صد حکم تیر انداز که در خدمت او بودند
 جمله خطا کردند که یکی بر بام رباطی بیایه تیر از هر طرف
 انداختی باد صبا تیر او را از حلقه انکشتی بگذراند انکشتی
 بوی ارزانی داشتند و لغت بی قیاس دادند پس تیر
 و گانرا بسوخت کفش در چنین کردی گفت تا رونق
 اولین بر خای ماند **ط** که بود گز حکیم روشن رای
 بر نیاید درست تدبیری **و** گاه باشد که کودکی نادان
 بغلط بر هدفت تدبیری **د** حکایت درویشی را
 دیدم در خاری نشسته و در بروی خود از چنان بسته و
 ملوک و سلاطین را در چشم میست او شوکت ماند **قصه**
 هر که بر خود در سوال کشاد **و** تا بمیرد نیاز مند بود
 آن بگذار و یا دشا هی کن **و** کردن نیل طبع بلند بود

یکی از ملوک آن طرف اشارت کرد که توقع بکرم اخلاق
عسکر بزرگان آنست که با نان و نمک ملا موافقت کنی شیخ
رضاداد که اجابت دعوت سنتست دیگر روز ملک بعذر
در قوش رفت عابد بر خاست و ملک را در کنار گرفت و لطف
کرد چون غایت یکی از اصحاب پیر سید شیخ را که چندین
ملاحظت با پادشاه خلاف عادت بودی درین چ
حکمت گفت نشیند که گفته اند **حکم**
هر که بکرم سعاد بنشیند **واجب آید بخدش بر خاست**
گوش تواند کرد عیسوی **نشود آواز دق و چنگ و نی**
دید شکید ز غاشای باغ **لی کل نسرین بس آرد دماغ**
گر نبود بالش آگت **پر خواب توان کرد حجر زیر سر**
ور نبود دلبر نمخوابد پیش **دست توان کرد در انگوش خوش**
این بگم نی صبر هیچ هیچ **صبر ندارد که بسازد هیچ**
باب چهارم در قواید خاموشی حکایت
یکی از دوستان را گفتم امتناع سخن گفتم بعد از آن

اختیار افتاد که در غالب اوقات در سخن نیک و بد می افتد و
دیده دشمنان جو بر بدی نمی باید گفت ای برادر دشمنان
آن به که نیکی نبینند **هم بگویم عداوت بر رکت عیبت**
کلمت سودی و در چشم دشمنان خاست **در**
تو رکتی فروز چشته خور **در نیاید چشم پوشک کور**
و اخوال عداوة لایمتر بجا **الا و یلمز بکذات اشیر**
حکا باز رکافی را ضرر دینار خسارت افتاد پسر را
گفت نباید که این با کسی در میان نمی گفت فرمان تراست
لیکن مرا بر فایده این مطلع گردان که مصلحت در نهان داشتن آن
چیت گفت تا مصیبت و نشود یکی نقصان مایه و دیگر شامت
مساینه **بگو اندوه خویش با دشمنان**
که لاجل گویند شادی کنان **حکایت** جوانی
خوبند از فنون و فنایلی حظی و افروخت و طبع لطیف جدا
در محافل دشمنان نشستی هیچ سخن نکفتی باری پدرش گفت
تو نیز از آنچه دانی چرا نکوی گفت ترسم که پرسندم از آنچه

بنیم و شرمساری برم **قصه** آن شنیدی که صوفی میگوید
 بر برغلین خوش منی چند **استینش** گرفت سر سینه
 گوینا نعل برستورم بند **حکایت** یکی از علماء
 معتبر مناظره افتاد با یکی از ملاحده و با او بخت بر نیامد
 سپیداخت و بر کشت کسی گفتش تو با چندین علم و ادب
 و فضل و مکتب بای دینی بر نیامدی گفت علم من قرآنست و
 وحدیث و گفتار مشایخ و او بدینها معتقد نیست و نمی شنود
 و مرا شنیدن کفر او یک کار آید **قصه**
 بان کسی بقرآن و خبر و نری **صانست** جویش که جویش ندی
حکایت جالینوس ابلهی را دید که دست در گریبان نشیند
 زده و بی حرمتی کرد گفت اگر این دانا بودی کار او با نادان
 بدینجا بر نیامدی **قصه** دو عاقل را بنا شد یکس و یکار
 نه دانی بی سبب و یکبار **حکایت** اگر نادان بوشت سخت گوید
 خود منندش بنرمی دل بگوید **قصه** دو صاحب دل بیکه دارند میوی
 میهند و سرکش و از هم جویی **حکایت** اگر بر هر دو جانب بمانند

اگر زنجیر باشد بکسلانند **حکایت** یکی رازشست خوی داد و ستام
 تکل کرد و گفت ای خوب فرجام **حکایت** بتر زانم که خواهی گفت آینه
 که دانه عیب من چون من ندانم **حکایت** سحران
 و ایل را در قصاصت فی نظیر خداوند اند یکم سال بر سر قوی اگر
 سخن گفتی لفظی مکرر نکردی و اگر همان لفظ اتفاق افتاد بی عبارت
 دیگر گفتی و از جمله آداب ندای ملوک کی اینست **خطبه**
 سخن که چه دلبند و شیرین بود **حکایت** سحر از تضیق و تحسین بود
 چو یکبار گفتی مگو باز پس **حکایت** که عاقل و یکبار ز خورند و پس
حکایت یکی از حکما شنیدم که میگوید هرگز کسی بکس خود
 اقرار نمی کند مگر آنکس که چون دیگری در سخن باشد هنوز خام ناکرد
 او سخن آغاز کند همان بکس خود اقرار کرده باشد **خطبه**
 سخن را بر سر است ای خردمندین **حکایت** میاور سخن در میان سخن
 خداوند تدبیر و فرنگ و موش **حکایت** مگوید سخن تا نبیند نهوش
حکایت تنی چند از بندگان سلطان محمود حسن
 میمندی را گفت که سلطان امر فرمود که گفت در فلان محلیست

گفت شما هم پوشیده نیست گفتند تو دستور ملکیتی آنچه با
تو گوید با مثال با گفتن رواندارد گفت با عجب و آنکه دانند که
بکس نکویم پس چه ایست پرسیدید **مس**
نه در هر سخن بحث کردن دوست **ب** بشهر بهر خوشنشانید با
نکاح در پنج سیرای متردد بودم مجودی گفت
من از کتدایان مردم این محترم و صف این خانه از من پرس
بخبر که هیچ عیب ندارد و گفتم بجز آنکه تو بمبایه وی **مطوب**
خانه را که چون تو بمبایه است **ده** درم سیم کم عیار ارز
لیکن امیدوار باید بود **که** پس از مرک تو هزار ارز
حکایت یکی از شعر پیش امیر دزدان رفت و ثنا
گفت فرمود تا جامه اش بستند و از دید بدر کردند سگان
در قفایش افتادند و بهت بستگی بردارد زمین **مخ**
بسته بود عجب **شد** و گفت این چه **ام** زاده مردمانند
سک را کشاد و سنگ را بسته امیر دزدان از غر
بشنید و بخندید و گفت ای حکیم از من چیزی بخواه گفت

جامه خود میخواهم اگر انعام فرمایید **طلب**
امیدوار بود آدمی بخیرکان **د**
مرا بخیر توانید نیست بدمرسان **د**
مصرع رضینا من لوالکب بالتریل **د** سالار
دزدان بر و رحمت آمد جامه اش بفرمود و قبای پوشین
بران مزید کرد و در می چند **فح** **یت** بنجمنی
بکانه خود در آمد یکی بکانه را دید که با زن او بهم نشسته
و شناسام داد و سقط گفت فتنه و آشوب بر ماست **مس**
ولی برین واقف شد و گفت **تو** بر او چه فلک دانی **حیت**
پوندانی که در سرای تو گیت **د** **حکایت** فطیپی
گریه الصوت خود را خوش آواز پنداشتی و فریادین
فایده داشتی گفتی بغیرت غراب البین در پرده الحان او
یا آیت آن انکر الا صوت لصوت الحیر در شان او **د**
اذا نطق الخطیب ابو الفوارس **د** الصوت یهدی اسطر فارس
مردمان دید بعلت جاهی که داشت بلیتش می کشیدند

و از پیش مصیبت نمی دیدند تا یکی از خطباء آن اقلیم که با وی
 عداوت نهانی داشت باری پرسیدن او آمد و گفت ترا خواهی
 دید ام خیر یا؟ گفت چه دیده گفتم چنان دیدم که ترا آواز
 خوش بودی و مردمان لذت در راحت خطبه اندرین
 لحنی بیندیشید و گفت چه مبارک خواب است این که دیدی
 که مرا بر عیب من مطلع گردانی معلوم شد که آواز ناخوش ام
 و خلق از تقسم در رنجند تو به کردم که دیگر خطبه بخوانم مگر با شکی
 از سبقت دوستان بر بزم **•** کا خلاق بدم حسن نمایند
 عیبم معذرو کمال بینند **•** خرم کل و یاسمن نمایند
 کو دشمن شوخ چشم چالاک **•** تا عیب مرا بمن نمایند
حکایت یکی در مسجد بخاریه بتطوع بانگ نماز گفتی
 باوازی که ستمان را ازو نفرت گرفتندی و صاحب مسجد
 امیر عادل بود و کوسیت بخوابش که دل آزرده کرد و گفت
 ای جوانمرد این مسجد را مؤذنان قدیم اند که هر یکی را از ایشان
 پنج دینار ادرار است ترا ده دینار میدهم تا بجای دیگر روی

برین اتفاق افتاد و برفت بعد از مدتی پیش امیر باز آمد
 و گفت ای خداوند مرا خیف کردی که بده دینارم ازین بقعه
 روان کردی اینجا که رفته ام راضی اند که بیست دینارم
 می دهند که جای دیگر روم قبول نمیکشم امیر نخواستید و گفت
 از هزارستانی که به پنجاه دینار هم راضی شوند **•**
بیت کس نخواست ز روی خارا بکلی **•**

• چنانک بانگ درشت تومی فرا شد دل
 ناخوش آوازی بیکان بلند قرآن خواندی مهابلی برو
 بگشت و گفت ترا مشاهد چندست گفت هیچ گفت چه ازت
 خود میدی گفت از هر خدا میخواهم گفت از هر خدا خوان **•**
 که تو قرآن بدین نطق خوانی **•** بیک روز تو قی مسلمان
باب پنجم در شوق و جوانی حکایت

حسن میمندیرا گفتند سلطان محمود چندین بنده
 جمال دارد که هر یکی بدیع جهانی اند چگونه است که با هیچ کس
 از ایشان میلی و محبتی ندارد که با اباز که او را زیادت نمی

نیت گفت هر چه در دل فرو آید در دیده نگویند **ضم**
هر که سلطان مرید او باشد **•** کریمه بد کند نگو باشد
و انرا که پادشاه بیند از او **•** کسش از خیل و خانه نواز
کسی بدیده انکار اگر نگاه کند **•** نشان یوسف مصری دهد بناخو
و بر چشم ارادت ننگ کنی در دیو **•** فرشته ایت نماید چشم گرونی
حکایت گویند خواجه را بنده نادار الحسن بود و با وی
بر سیل مروت و دیانت نظری داشت بایکی اردوستان
گفت دروغ اگر این بنده من با چنین حسن و شمایل که دارد
زبان درازی و بی ادب نبودی گفت ای برادر چون اقربا
اوستی کردی توقع خدمت مدار که چون عاشقی و معشوقی
در میان آمد مالکی و مملوکی بر خاست **قطعه**
خواجه با بنده پیری خسار **•** چون در آید بی بازی و خنده
چه عجب کرد چو خواجه حکم کند **•** وین کشد بار نماز چون بنده
حکایت پارسایی را دیدم بخت شخصی گرفتار
و رانش از پرده بر ملا افتاده چندانک ملامت دید که

۷۲
و غرامت کشیدی ترک تقابلی نگفتی و گفتی **قصه**
گوته بکنم ز دامن دست **•** و خود بزنی تیغ تیرم
بعد از تو ملاذ و ملجأ نیست **•** هم در تو گریزم اگر گریزم
باری ملاتش کردم و گفتم عقل نفیست راجه شد که نفس
خیس برو غالب آمد زمانی بشکر فرو رفت و گفت **قصه**
هر که سلطان عشق آمد نماند **•** قوت بازوی و تقوی را تحمل
پاک دامن چون زید به بچاره **•** کا و قناد تا گریبان دروخل
حکایت یکی را دل از دست رفته بود و ترک جان گفته و
مطیع نظر او جای خط ناک بود و ورطه هلاک نه لقمه که مقصور
شدی که بجام آید و یا مرغی که بدام افتد چنانک گفته اند **قصه**
چو در چشم شاه بنیاید زرت **•** ز رخسار یکسان نماید برت
یاران نصیحت کشید که ازین خیال محال تجنب کن که خلقی هم
بدین گنه که تو داری گرفتارند و اسیر و پای در زیر بنایند گفت
دوستان کو نصیحت میکنند **•** که میرا دیده بر ارادت اوست
جنگ جویان بزور نجه و گرفت **•** دشمنانرا گشتند و خوابان دست

شرط مودت نباشد که باندیشه جان دل از مهر جانان بگریزد
 تو که در بند خویشتن باشی • عشق بازی دروغ زن باشی
 گزیند بد بخت ره بردن • شرط یاریت در طلب مردن
 خیزم چونان پیش ازین تدبیرم • خصم از همه شمشیر زنده با تیرم
 گریست رسد که آستینش کرم • ورنه بروم بر استانش میرم
 متعلق نشم که نظر در کار او بود و شفقت بر روزگار او پیش
 دادند و پیشش نهادند سودی نداشت **فصل**
 آن شهید کی گشته ای نهفت • بادل از درخت رفته میگفت
 تا ترا قدر خویشتن باشد • پیش چشمت چه قدمی باشد
 پادشاه زاد که سطح نظر او بود و خبر کردند که جوانی بر سر این
 میدان مداومت نماید خوش طبع و شیرین زبان سخنها لطیف و
 نکته های خربانه و کمی بشنودیم چنین معلوم می شود که شوری در دل
 دارد شهید صفت نماید پس از آنکه دل او بخت نکوست و این
 که بخواهد بکشد او سر کباب او ماند جوان چون دید که پادشاه زاد
 بنزد او عزیمت آمدن دارد بگریست گفت **س**

در این کتاب
 از کتب معتبره
 است

انکس که مرا بگشت باز آمد پیش •
 ماند که دلش سوخت برشته خویش
 چند آنک ملاطفت کرد و پرسیدش که از کجایی و چه نام داری
 و چه صنوت دانی جوان در قعر مکر مودت چنان غریق بود که حال
 دم زدن نداشت **س** اگر خود هفت سنج از بزرگوانی
 چو شفقتی الف بی تی ندانی • شده زاده کعبه با من چرخانی
 نکو پی که من از حلقه درویشانم بک حلقه بکوش ایشانم
 انکه بقوت استیناس محبوبان میان تلاطم امواج محبت بر
 آورد و گفت **س** بخت که با وجودت که وجود من بماند
 تو بکشت اندر آبی و سر آخی نماند • این بگفت و نعره زد و
 جان بجانان تسلیم کرد **و کما** یکی از متعلمان جمال
 بهشتی داشت و معلم از آنجا که حسن شیر قریب به شش
 او میلی داشت بهشتی که غالب اوقات درین سخن بود
 نه آنچنان به شوخ غول می خندید که با د خویشتنم در شیر می آید
 ز دیدت نتوانم که دیدم بر دوزم • و اگر مقابله بکنم که تیر می آید

باری پسر گفت انچه ناک در آداب رسم اجتهاد میکنی در آداب
 تقسم هم نظری فرمای که اگر در اخلاقم ناپسندیده بینی که
 مرا آن پسندیده می آید برانم مطلع گردان تا بتبديل آن
 مشغول شوم گفت ای پسر این از دیگری پرس که آن
 خطی که مرا با تست جز صغری پند **اصعب**
 چشم بداندیش که برگردد با و **عیب** نماید خورش در خط
 که صغری داری و معتاد عیب **دوست** بنیند بجز آن که معنی
حکایت ششی یاد دارم که یار عزیز از دور در آمد چنان بخود
 از جای برآمد که چراغم باستین گشته شد **مدح**
 سیر طیف من یجا و بطلوع الدنیه **ت**
ت شکفت آمد از بختم که این دولت از کجای
 فی الجمله بنشیند و عتاب آغاز کرد که در حال که مرا دیدی چراغ را
 بکشتی گفتم کان بر دم که آفتاب بر آمد و ظریفان نیز گفته اند
 چون کرانی به پیش شمع آید **عجب** شش اندر میان جمع بش
 و رشک خند است و شیرین لب **ت** استینش بکیر و شمع بکشت

حکایت یکی دوستی را مدح نموده بود و گفت کجای
 که شتاقم گفت شتاقی به که ملو **ص**
 دیر آمدی ای نگار سرت **ت** زودت ندیم دامن از دست
 معشوقه که دیر دیر پند **ت** آخر کم از آنک سیر پند
حکایت شادی که بار فیهان آید بخفا کردن آید
 حکم آنک از غیرت و مضادت خالی نباشد **ت**
 اذ اخشی فی رفقة لیرؤی **ت** و آن خشت فی مصلح فانت محارب
 بیک نفس که بر آسخت یار با غیاب **ت** بسخن که غیرت وجود من بکشد
 نمکد گفت که من شمع جمجم ای سید **ت** مر الزمان چه پروانه خوشین بکشد
حکایت یاد دارم که در ایام پیشین من و دوستی
 چون دو بلام مغز در پوستی محبت داشتیم ناگاه اتفاق سفر
 افتاد پس از مدتی باز آمد عتاب کرد که درین مدت چراغ قاصد
 نفرت ماوی گفتم در رخ آمدم که دیده قاصد بجال توروشن کرد
 و من محروم **ت** یار دیرینه مرا کو زبان پند **ت**
 که مرا تو به بشمشیر نخواهد بودن **ت** رشک آید که کسی سیر نظر در تو کند

باز گویم که کسی سیر نخواهد بود **حکایت** دشنمیدل
دیدم که بخت شخصی گرفتار و مازی از و بگفتار جور فراوان دید
و تحمل بیکران کردی باری بصیحتش گفتم دالم که ترا در بخت
این منظور علی نیست و بنای این مودت بر زلتی نه با وجود
این معنی لایق قدر علما را بنام شد که خود را متهم کردن و جوری ادیان
بدون گفت ای یار دوست عتاب از دامن روزگار مبدار که
بار ما در مصلحت که تو داری فکر کرده ام صبر بر جغای او سهر
مینماید که صبر از و و یکمان گفته اند دل بر جا بده مخادون
آسان ترست که چشم از مشاهد بر گرفتی **بضم**
انکه می او سر نشاید برد **ح** اگر جغایی کند بیاید برد
هر که دل پیش دلبری دارد **ح** ریش در دست دیگری دارد
روزی از دست گفتش زنهار **ح** چند از آن روز کردم ستغفار
کنند دوست زنهار از دوست **ح** دل خادم بر آنچه خاطر است
که بطفم بنزد خود خواند **ح** و بر بقمم براند او دانند
حکایت در عنقوان جوانی چنانک افتد و داینه

۷۰۰
با خوش پسر کسی و سیری و ششم حکم انک خلیفه
داشت طیب الماد او خلقی کالبد را اذابت **ح**
انکه نبات عارضش آب حیوات میخورد **ح**
ح در شکرش نکه کند هر که نبات میخورد **ح**
اتفاقا بخلاف طبع از و حرکتی دیدم که نه پسندیدم **ح**
از و در کشیدم و نوره نصیر بر چیدم و گفتم **ح**
بر و مرچه میبایدت پیش گیر **ح** سزا نذاری سر خویش گیر
شنیدم که سیه رفت و می گفت **ح**
شب پر بوسل آفتاب نخواهد **ح** رونق بازار آفتاب نکا بد **ح**
این بگفت و سفر کرد و پریشانی او در من اثر کرد **ح**
فقدت زمان الوصل و المیزان **ح**
ح بقدر لذیذ العیش قبل المصایب **ح**
بازی و سر انکش پیش برد **ح** خوشتر که پس از تو زندگانی کردن
آما بشکر و منت باری تعالی که پس از مدتی باز آمد آن خلق
و او دی تغییر شده و جمال یوسفی بر میان آمده و بر سب

ز نخلدان او چو پنه کردی نشسته و رونق بازار حسنش بکشد
متوقع که در کنارش کیرم کنار گرفته و گفته **قطعه**
آن روز که خط شادمت بود **صاحب نظر** از نظم براندی
امروز بیامدی جلالتش **کشت فتنه** و خیزش اندی
مازه بهار اورقت زرد شد **دیک مننه** کاتش با سر شد
چند عالمی و تکتی کنی **دولت** پارینه تصور کنی
پیش کسی رو که طلبکار است **نار بران کن** که خریدار است
سبزه در باغ گفته اند **داندان** کین سخن نمی گوید
یعنی اثر روی دلبران خط سبز **دل عاشاق** بیشتر جوید
بوستان تو کند نیاز است **بس که برمی کنی** می روی
یار برفت نه چو آه بو **امسال** بیامدی چو یورنی
سعدی خط سبز دور دارد **نه حرافه** جوال دوری
کر صبر کنی و بکنی موی بنا کوش **این دولت** ایام نکویی بر آید
کر دست بجان داشتی چو تو بریش **نیکد** اشتی تا بقیامت بر آید
سوال کردم گفته جمال نوی ترا **چه شد که مورچه** بر کرد ماه جوشید

بکنده گفت ندانم چه بود رویم را **مکر** کاظم حسیم بیامد پوشید
حکایت یکی از علما پرسیدم که کسی با باه رویی در خلوت
نشسته و در تابسته و رقیبان خفته و نفس طالب شهوت غالب
چنانکه عرب گوید التمر یانع و المناطور غیر مانع مصیح دانی که
بقوت پر معیز کاری از او سلامت بماند گفت اگر از ماه
رویان سلامت بماند از بدگویان نماند **عرب**
و ان سلم الانسان من سوء نفع **صاحب نظر**
صاحب نظر المدعی لیست **سینم**
شاید پس کار خوش نشستن **لیکن** بتوان زبان مردم بستن
حکایت طوطی را بازاغی در قفس کردند از قبح
مشاهده او بجا آمدی برد و میگفت این چه طلعت مکر است
و بیانات مقوت و منظر ملعون و شمایل ناموزون یا غراب
الین یالیت پنی و بینک بعد المشرقین **قطعه**
عنه الصباح بروی تو مکر که بر خیزد **سبحان** و سلامت برو مساحت
بدانم می چو تو در محبت تو بایستی **ولی** پناک نوی در جهان کی باشد

عجبت آنکس غراب نیز از جاورت طوطی بجان آمد بود و لاجول
کشان از گردش کیتی می نیاید و دستهای تنجین بر یکدیگر
نمی نیاید و می گفت که این چه نخت کنونیست و منکوس و طالع
دون و حسیس و آیام بوقلمون لایق قدر من آنستی که بازاری
در دیوار باغی حرامان می رفتی
پارسی را پس این قدر زندان **ما** که بود در طویل زندان
تا چه کنه کرده ام که روزگارم بعقوبت آن در سلک صحبت
چنین ابلهی خود را با جنس نافه درای پنجین بند و بلا
مبتدا کرد این است **فدوی** کس نیاید بیای دیوار
که بران صورت نگار کنند **ما** که ترا در محبت باشد جای
دیگران دوزخ اختیار کنند **ما** این مثل بدان آورده ام
تا بدانی که صا چند آنکس دانا را از نادان نفرت نهادند از
دانا وحشت **قصه** زاهدی در سماع زندان بود
زان میان گفت شاهدی بلخی **ما** که معلولی زماشش منشین
که تو هم در میان ما بلخی **ما** جمعی چو کل و لاله بهم پیوسته

تو حیزم خشکی در میان شان بسته **ما**
ما چون باد مخالف چون سر مانا خوش
چون برف نشسته و چون بخت بسته **ما حکایت**
رفیقی داشتیم که سالها با هم سفر کرده بودیم و مان و نک خورد
و بیکران حقوق ثابت شده آخر بسبب نفعی اندک از ازار خاطر
روا داشت دوستی سپری شد و با این همه دوستی از هر دو
طرف حاصل شد بگم آنک روزی شنیدم که دو بیت از سخنانم
در جمعی می گفتند **قصه** نکازن چو در آید نهند بکین
نکازن که کند برایت ریش **ما** چه بودی اگر ز لغت به تم افتاد
چو آستین گریبان بست درویشان **ما** طایفه دوستان
نه بر لطف این سخن بکس بر سن سیرت خویش کو آید
داده اند و او هم دران میان مبالغه کرده بود و بر نفوت
صحبت قدیم تا سرف خورده و نخطای خویش اعتراف
نموده معلوم کردم که از طرف او هم رغبت من این بیتها
فرستادم و صلح کردم **قصه** نه مارا در میان عهد و وفا بود

بغا کردی و بد مهری نمودی • بیکبار از جهان دل در تو سیم
نداشتم که برگردی بزودی • هنوزت که سر صحت بازای
کنزان محبوبتر باشی که بودی • **حکایت** یکی را
زن از صاحب جمال بود در گذشته و مادر زن فوت
بعدت صدق در خانه ممکن بود مرد از جا و رست او بجان ریخته
و حکم صدق از جا و رست او چاره ندید و طایفه دوستان
بپرسیدند او آمدند یکی از آن گفت چگونه در فراق یار عزیز
گفت نادیدن زن بمن چنان دشوار نمی آید که دیدن مادر زن
کمال تنایج رفت و خار بماند • کج بر داشته اند و مار بماند
و دیده بر تارک سنان دیدن • خوشتر از روی دشمنان دیدن
و اجابت اینها را دوست برید • تا یکی دشمنت نباید دید
حکایت یاد دارم که در ایام جوانی گذرداشتم
بکوی و نظر داشتم بامام روی در ایام تو که خورش
آب دمان بخوشایندی و سموش مغز استخوان بخوشایندی
از ضعف بشریت تا آفتاب نیاردم و انجاسایه

۷۹
دیواری کردم مترقی که کسی زحمت نر تو زامن ببرد و بانه
اتش من فرو نشاندن آگاه از تاریکی و حلیم خانه روشنی
دیدم که زبان فصاحت از بیان صباوت و عاجز بماند چنانکه
در شب تا یک صبح بر آمد یاب حیات از ظلمات بدر آید
قدحی برف آب در دست و شکر در آن ریخته بود و بوق
بر آمیخته نداهم که بکلا بش مطیبت کرده با قطره چند از کل
رویش در آن چکیده فی الجمله شراب از دست نگارنش بگرفتم
و بخوردم و عمر گذشته از سر گرفتم **عز**
طلایه بقلبی لایکاد بیغده • رشف الزلال و لو بشریت بخور
حرم آن فرخنده طالع را بشم • بر چنین روی او قدح مرا داد
ست می بیدار کردیم شب • مستی ساقی زور محشر باید
حکایت سالی سلطان محمود خوارزم شاه با خطای برای
مصلحتی صلح کرد بجان مع کاشغور آدم پس دیدم در فونی
بنایت اعتدال و نهایت جمال چنانکه در اشغال او گفته اند **ب**
معلت می شوئی و دلبری اموت • جفا و ناز و عتابی شکری اموت

من آدمی پختن خوی و شکاف قد و روشنی **در**
 ندیده ام مگر این شیوه از پیری آموخت
 مقدمه کوزه شکر در دست و می خواند ضرب زید عمر گفت
 ای پسر خوارم و خطای صلح کردند و زید و عمرو را پنهان
 خصوصیت باقیست نهندید و مولودم پرسید گفتیم از خاک
 شیر از گفت از سخنان سعدی چه داری گفتیم **عزیز**
 نیست بخوی یعنول مغاضبا **علی** گزید فی مقابلته العمرو
 علی جزو یل لیس برفع ریش **فل** استقیم الرفیع من عامل الجبر
 طبعی باندیش فرو رفت و گفت غالب اشعار او درین دیار
 بزبان پارسیست اگر بوی بی فهم بتای آسانتر است که کلام التماس
 علی قدر عقولهم **طبع** ترا تا بهوس بخو کرد
 صورت عقل از دل مانجو کرد **ای** دل عاشاق بدام تو صید
 با تو مشغول و تو با عمرو و زید **بامداد** ان که حرم سفر محتمل
 یکی از کاروانیان گفته بود شکر فلان سعیدست و ان
 آمد و تملطف کرد و برو دایع تا سرف خور که چندین روز

گفتی که منم تا شکر قدم بزرگان بخدمت میان بستمی گفتم
 با وجودت زمن آواز نیاید که منم **گفتا** چه شود که درین
 بقعه چند روز بر آسایشی تا از خدمت مستفیذ شویم
 گفتم نتوانم حکم این حکایت **نظم**
 بزرگی دیدم اندر کومساری **قشاعت** که در دنیا بغاری
 چرا بگفتم شهر اندر نیایی **که** بار بند از دل بر کشایی
 بگفت آنجا پیری رویان نغزند **چو** کل بسیار شد پیلان بلغزند
 این بگفتم و بوسه چند بر سر روی یکدیگر دادیم و وداع
 سید کویسی و دایع یاران کرد **رو** ازین نیمه سرخ روان سوزید
 ان لم امت یوم الوداع تاسفا **لا** تحسبونی فی المودة منصفنا
حکایت خرقة پوشی در کاروان حجاز مهر آه با بود یکی
 از امرای عرب او را صد دینار بخشیده بود تا نفقه عیال
 کند تا که دزدان خنایچه بر کاروان زدند و پاک بردند باز
 گریه و زاری کردند و فریادی فایده خوردند **بنا**
 که تضرع کنی و کفر فریاد **دزد** باز پس نخواهد داد

کردیم

نان

مکر آن درویش که بر قرار خود مانده بود و تغییری در وی نیامده
گفتم مکر آن غلام ترا نبردند گفت بلی بردند و لیکن سر ابا آن
چندان لغتی نبود که بفارقت آن خسته دل باشم
نباید بستن اندر چهر کس دل که دل برداشتن کار است شکل
گفتم موافق حال مغیبت آنچه تو گفتی که سر در عهد چو تپه
اتفاق مخالفت افتاد با جوانی و صدق و مودت بنیادی بود
که قبله چشم جمال او بود و سر نایه عمرم وصال
مکر ملائکه بر آسمان و کز به بشنود که صورت او در جهان نخواهد بود
بدستی که حرمت بعد از صحت که هیچ نقطه چو او آدمی نخواهد بود
تا که پای و جوش بکل اجل فرو رفت و در فراق از دو دمان
او برآمد روز ما بر سر خاکش حیا و رت کردم و از جمل که میگفتم کی این بود
کاش گمان روز که در پای تو شد خار اجل
دست کیتی بزودی تیغ هلاکم بر سر
تا دین روز جهان می تو ندیدی چشم
این منم بر سر خاک تو که خاکم بر سر

آنک قرارش نگرفتی و خواب تا کل و سرین نغشاندی است
کردن کیتی کل رویش بر تخت خار بنان بر سر خاکش برست
بعد از مفارقت او عزم کردم که بقیمه زندگانی فرست
هوس در نور دم و کرد بجای است نکردم
سود و ریایک بودی که نبود بیتم موج
صحت کل خوش بدی که نیستی تشویش خور
دوش چون طاقس می نازیدم اندر باغ وصل
این زمان اندر فراق یار می پیچم چو مار
یکی از ملوک بر لوحیت لیلی مجنون بگفت
و شورش حال او که با کمال و فضل و بلاغت سر در سیاهان نهاد
و زمام اختیار از دست داده بفرمود که حاضر آوردند ملاش
کردن گرفت که در شرف نعل انسان چه خلل دیدی که خوی حیوانات
گرفتی و ترک عیش آن می گفتی مجنون بنالید و گفت
و رب صدیق لائمی فی دوا و ما المیراث یو ثا فوضی لی عذری
کاش که ملک عیب من بستند رویت اعدا لستان بدیدندی

تا بجای تریج در نظر است . پنجم دستها بریدندی
تا حقیقت معنی بصورت دعوی کو آبی دادی **خود** فذکن
الذی لم تنفی فی . ملک در دل آمد که بحال لیلی را مطالعه کند
تا چه صورت که موجب پسندین فتنه است بفرومود تا طلب
کردند و در احیاء عرب بگردیدند و بدست آوردند و پیش
و سخن سراپا گذاشتند ملک مینات او نظر کرد شخصی دید
سیاه قام و ضعیف اندام در نظرش حقیر آمد حکم آنک که کترین
خدمت حرم او بحال از و پیش بود و برینت مجنون دریافت
گفت ای ملک از در کچه چشم مجنون بحال لیلی نظر بایستی
کردن تا سرش باشد او بر تو تجلی کند **حکم**
ترا بر در من رحمت نیاید . رفیق من یکی هم در داید
که با او قصه میگویم **درواز** . دو حیزم را بهم خوشتر بود روز
ما من ذکر الجلی المستعفی . لو سمعت فری الجلی صاحت معی
یا مع الملکان قولوا للجان فی . لست تدری ما یقلب الموجعی
تن در ستان نباشد در ویش . جز بهم دردی نکویم در ویش

کفن از زنبوری حاصل بود . با کسی در عمر خود ناه خوردنیش
تا ترا حالی نباشد بچو **ما** . حال با باشد ترا افسانه پیش
سوزن با دیگر نسبت کن . او نمک دست و من عضو ریش
پست قاضی مدانرا حکایت کنند که با نعل سپهری
سیه خوش بود و نعل دیش بر آتش روزگاری در طلبش
متلف پویان و مترصد و جوان و بر حسب واقع کویان **با**
در چشم من آمد آن سهر و بلند . بر بود دلم ز دست و در پای افکند
این دیده شوخ می کشد دل بکند . خوابی بکس لاندی دیده بکند
شنیدم که در کذری پیش قاضی باز آمد طرفی ازین معامه
بکوشش رسید بود و برنجید و شناسم بی تماشای داد و ستد
گفت و سنگ برداشت و صبح از بی حرمتی فرو نکند داشت
قانی با یکی از علماء معتبر که هم عنان او بود گفت **د**
آن شادی چشم گرفتن بایش . و آن عقد برابر و شش شیریش
چنانکه در بلاد عرب کویا ضرب الجیب زینب **پست**
از دست تو شست بردمان خوردن . خوشتر که بدست خویش نان خوردن

طمانا که از وفات او بوی سحاحت می آید که پادشاهان سخن
بصلاحت گویند و باشد که در نهان صلح جویند **م**
انگور نواورد و شش طعم بود **•** روزی دو سه صبر کن که شیرین کرد
این بگفت و بسند قضا باز آمد و تنی چند از عدول سزگی که
ملازم او بود نزد زمین خدمت پیوستند که بایارت سخنی
در خدمت بگویم اگر چه ترک است بزرگان گفته اند **م**
نه در سخن بگفت کردن روتا **•** خطاب بزرگان گرفتن خطا
اما بگویم آنکه شکر انعام خداوندی ملازم روزگار بندگانی
مصلحتی که پند و اعلام کنند نوعی از خیانت باشد طریق
مسابقت که به پیرامن این طمع نکردی و فرس و لغ در
نوردی که مضرب قضا با یکا مینویست تا بکنا شنبوش ملوث
نگردانی حریف نیست که دیدی و حدیث این که شنیدی **م**
یکی کرده بی آب رویی بسی **•** چه غم دارد از آب رویی کسی
بسانام نیکوی پنجاه سال **•** که یک نام رشتش کند پایمال
قاضی را نصیحت یاران یکدل پسندیده آمد و جرس ای و غلط

و فای ایشان آفرین کرد و گفت نظر عسکریان در مصلحت
حال من عین صواب است و سئل فی جواب **•**
و لوان جبا باللام یزول **•** لسموت افکا یقتریه عذول
طاعت کن مرا چند آنکه خوا **•** که نتوان شستن از زنگی بسیار
این بگفت و کس از آن شخص حال او برانگیخت و نعمت بیکران برکت
و گفته اند هرگز از در تر از دست زور در باز دست و آنکه
بر دنیا دست بس ندارد و در همه دنیا کس ندارد **م**
هرگز زردی سر فرو دارد **•** و تر از وی آئین دوست
فی الجملی خلوقی می شد و هم در آن شب شمع را خیر شد قاضی
بمش شب تاب سر و شاید در برابر تنعم تحقیقی و بتر غم گفتی **•**
ام شب مگر بوقت نمی خواند این غموس **م**
• عشاق بس نکرده هنوز از کنار و بوس
یکدم که چشم فتنه بخت است ز غار **م**
• بیدار باش تا نرو و عمر بر فوس
ناشنوی ز سجد از بند با نیک صبح **•**

یا از در سراسر ای آنجا که غریب کو کوس

لب از لبی چو چشم خروس ایلهی بود

برداشتن بگفتن پهلو ده خروس **نا** قاضی درین

حالت بود که یکی از مستعلقان در آمد و گفت چه شینی خیر تا

پای داری که نیر که حسودان بر تو دقتی گرفته اند بلکه حق گفته اند

تا مگر آتش فتنه که هنوز اندک است بآب تدبیر فرو نشانیم مباد

که فردا بالا گیرد عالمی را فرا گیرد قاضی تبسم کرد و گفت

پنجه در صید برده صیغم را **•** چه تفاوت کند که سک لایه

روی در روی دوست کن بگذار **•** که عدد پشت دست می خاید

ملک را در آن شب لکاهی دادند که در ملک تو چنین منگری حادث

شد بهت چه فرمایی گفت من او را از جمله فضلاء عصر و یکانه در

میدانم باشد که معاندان در حق او بعضی خوضی کرده باشند این

سخن در سمع قبول من نیامد مگر آنکه که معاینه کرد که حکا گفته اند **•**

بتندی سبک دست بردن بتدیغ **•** بزدان کرد پشت دست دروغ

شنیدم که سحر کاهی ملکاتنی چند از خاصان بر این قاضی آمد

سخن را دید استاده و شاهد شسته و می ریخته و قدح کشیده

و قاضی در خوابستی پنجر از ملک هستی بلطفش بیدار کرد

و گفت بر خیز که آفتاب بر آمد قاضی دریافت که حال چیست

گفت که کدام جانب بر آمد گفت از جانب شرقی گفت الحمد که هنوز

در توبه باز است حکیم این حدیث که لا یغلق باب التوبه علی العباد

حقه تطلع الشمس من مغربها استغفر الله و التوبه الیه **نص**

این دو چهره بر کنایه بخت **•** نخت ناز جام و عقل ناکام

گر گرفتارم کنی مستوجهم **•** و بر بخش عفو بهتر کا مقام

ملک گفت توبه درین حالت که بر هلاک خود اطلاع یافتی سودی

ندارد **فوله** **•** فلم یک نفعهم ایا نهم لما را اقا باشد **•**

چه بود از دزدی آنکه توبه کردن **•** که نتوانی کند انداخت بر کاخ

بند از میوه کو کوتاه کن دست **•** که گوته خود ندارد دست بر شاخ

ترا با وجود چنین منگری که ظاهر شد خلاص صورت بنند این بگفت

و موکلان عقوبت بروی او بختند گفت مراد خدمت سلطان

یک سخن باقیست ملک پرسید که آن چیست گفت **نظر**

بستن ملای که بر من افشاید **طع** مدار که از دلمت بدادم
 اگر خلاص بخت بین کنه که مرا **بدان** کرم که تو داری میداری
 ملک گفت این لطیفه بدیع آوردی و این نکته عزیز گفتی و لیکن محال
 عقلست و خلافت شریع که ترا امر و فضل و بلاغت از چنگ عقوبت
 من براندازد صلی آن می بینم که ترا از قلعه بشیب اندازم تا دیگران
 عبرت گیرند گفت ای خداوند جهان پرور ده نعمت این
 خاندانم و نه تنها من این کنه کرده ام دیگر را بینداز تا من خبر
 گیرم ملک را ازین سخن خنده آمد و بغوا کسر خطای او در گذشت
 و متعذرا از اشارت بکشتن او کردند گفت **د**
 همه حال عیب خوشتنید **طعنه** بر عیب دیگران مزنید

حاجیه منظومه

جوانی پاک باز و پاک ز تو بود **که** با پاکیزه روی در گرو بود
 چنین خواندم که در دریای اعظم **بگردابی** در افتادند با هم
 جو ملأ آمدش تا دست گیرد **مبادا** که اندران حالت ببرد
 نمی گفت از میان موج و تشویر **مرا** بگذار و دست یار من گیر

درین گفتن جهان بروی شفت **شنیدنش** که جان میداد و نمی گفت
 حدیث عشق از آن بطلال میوش **که** در سختی کند یاری فراموش
 چنین کردند یاران زندگانی **ز کار افتاد** و پشت نو تا بدانی
 که سعدی راه و رسم عشق بازی **چنان** داند که در بعد از تازی
 دلا را می که داری دل درو بند **و** که چشم از همه عالم فرو بند
 اگر بخون و لیلی زندگشتی **حدیث** عشق ازین دفتر نشستی

باب ششم در صف و پیری حکایت

با طایفه دانشمندان در جامع بکشی می رفت ناگاه جوانی
 از در درآمد و گفت در میان شما کسی هست که فارسی و انداخته
 بمن کرده گفتیم به حالت گفت پیری صد و پنجاه ساله در حالت
 نزعت و بزبان پارسی چیزی گوید و مفهوم مانکرده اگر بگویم بچه
 شوی مزدیانی باشد که وصیتی کند چون بنایش فراسیدم
 این می گفت **قصه** می چند گفتم برارم بکام
 درینجا که بگرفت راه نفس **درینجا** که بر خوان الوان عمر
 می حوزده بودیم گفتد بس **معنی** این بیت بعربی

باشایان گفتم تعجب کردند از عمر دراز و تاسف او بر حیات
دنیا گفتش چگونه درین حالت گفت چگویم **قطعه**
نمیدانم که بختی می رسد کسی که از دانش بدر می کنند و ندانند
قیاس کن چه عالم بود در آن **که** که از وجود عزیزش هر روز جدا
گفتم تصور هر که از خیال بدر کن و دم را بر طبیعت خود ستولی
مکردن که فیلسوفان گفته اند مزاج اگر چه مستقیم بود اعتماد
بقرار نشاید و مرض اگر چه نایل بود دلالت کلی بر ملامت نمی کند اگر فرست
طبیعت را نخواهیم تا معالجت کنند که به شوی گفت مهربان **ح**
حاجه در بند نقش ایوان **که** خانه از پای پست و بر است
دست بر تم زند طیب طریف **که** چون حرف پند افشاد حریف
هر مردی از نزع می نالید **که** هر زن مندرش می نالید
چون محط شد اعتدال مزاج **که** نه عزیمت انحراف نه علاج
که بر است بر بر احکایت کنند که دختری خوب بود
و جز بکل ارسته و خلوت با او نشسته و دیده و دل دروخته
و شبهای دراز بختی و نه لعل و لطیفها گفتی که وحشت نگیرد و

مست پذیرد فی الجمله شبی میگفت که بخت بلندت یار بود و
چشم دولت بیدار که بصحت پیری افتادی بخت و پرورد
و بختان دیده و کرم و سر و پیشه شرط مودت بجای آورد
شفق و هربان خوش طبع و شیرین زبان **که**
تا تو اتم دولت بدست آرم **که** و بر نیاز ایم نیاز ارم
و بر چو طوطی شکر بود خوش **که** جان شیرین فدای پرورش
نه گرفتار ابدی بدست جوانی معجب و خیر را می سر نیز و سبک پای
که مردم هوایی نزد و شرب عایخی سبب و حور و زیاری گیرد **که**
و فاداری مدار از بستان چشم **که** که مردم بر کلی دیگر سر آیند
جوانان خوب سازند و دل بند **که** و لیکن در وفا با کس نیایند
اما طایفه پیران بعل و او زندگانی کنند نه مقتضای جمل جوانی
ز خود بختی بوی و فرمت شمار **که** که با چون خودی کم کنی روزگار
گفت چند انگ برین خط بگفتم کان بر دم که دلش در قید من آمد
و میدمن شد تا که نفسی سر و ازل پرورد بر آورد و گفت
پندین که گفتی در تر از وی عقل من وزن آن یک سخن ندارد که وقتی

باز قیله خوش شنیدم که زن جوان را اگر تیری در پهلوشیند به کسیر
 لما رانت بین یدی بعدیا • شیتا کارخی شغه الصایم
 تقول هذا بقه منیت • واما الرقیة للتایم
 زن که بر مردی رنابر خیزد • بفتنه و جنگ از آن سر بر خیزد
 پیری که بجای نتواند خاست • الا بعصا کیش عصا بر خیزد
 فی الجمله ای که موافقت نبود و بفارقت انجامید چون مدت حمت
 بر آمد عقوبت نکاحش بستند با جوانی تند و ترش وی تندی دست و پد
 خوی جو رو و جفا دید و ریخ و عناکشید و شکر نعمت حق بچنان
 می گفت که الحمد لله از این عذاب الیم بر میدم و بدین نعمت مقیم بر میدم
 باین سه جو رو و تند خوی • نارت بکشم که خوب و بیکی
 با تو مرا سوختن اندر عذاب • بکه روم باد گری در محبت
 بوی پیاز از دهان خوب روی • نغز تر آید که کل اندر زشت
حکا • همان پیری بودم در دیار بعلبک که مال فراوان
 داشت فرزند خوب و کاشی حکایت کرد که مراد عمر
 خویش بجز این فرزند نبوده است درختی درین وادی زیارتگاه

که مردمان بکاجت خواستن انجار و نندشهای دراز در پای آن
 درخت بحق نالیدند ام تمام این فرزند بخشید است
 شنیدم ام که پسر بار فیکان است می گفت چه بودی که من
 آن درخت را بدانستمی که بکاست و دعا کردی که تا پدرم
 بمیرد حواجه شادی کنان که فرزندم عاقلست و پطعنه زمان
 که پدرم فرتوت **نضع** سالحا بر تو بگذرد که گذر
 کنی سوی تربت پدرت • تو بجای پدر چه کردی خیر
 تا همان چشم داری از پست • **حکا** روزی
 بکحل جوانی سخت رانده بودم و شبانکه بیای کربوه
 مانده پیر مردی ضعیف از پس کاروان می آمد و گفت چه بسی
 خیر که بجای رفتنت گفتم چون روم که نه پای رفتنت گفت
 نشنیده که گفته اند رفتن و نشستن بکه دیدن و نشستن
 ای که مشتاق منزلی مشتاق • پند من کار گیر و صبر آموز
 است بازی دوگز و دشتاب • شتر آهسته میرود و شتر روز
حکا بیت جوانی هست و لطیف و خندان شیرین زبان

در حلقه شست مایه بود که در دلش بجهج نوعی غم نیامدی و لب از
 خنده فراغم نبودی روزگاری برآمد که اتفاق ملاقات منفاس
 بعد از آن دیدش زن خواسته و فرزندان شده و میخ
 نشا طش بریده و کل هکس پیرمرد پیرسیدش که این چه
 حالت است گفت تا کوکان بیاوردم دیگر کودکی نکردم
 ما ذا الصبا والشيب غمر لمتی • و کفی بتغیر الزمان ندیرا
 چو پیر شدی ز کودکی دوست مدار • بازی و ظرافت بچوانان بگذار
 طرب نوجوان ز پیر مجوی • ها که دگر نایده آب رفته بجوی
 زرع را چون رسید وقت درو • نخ ابد چنانک سبز نو
 دور جوانی بشمار دست من • آه دروغ آن زمن دلفروز
 قوت سپری بگیری برفت • را نیم اکنون به پیری چو یوز
 پیر زنی موی سپید کرده بود • گفتش ای مامک دیرینه روز
 موی تبلیس سپید کرده گیر • رشت بخوابد شدن این پشته کوز
 حکایت • روزی بچل جوانی بانک برادر زد و مل
 آزرده بکنج نشست و کرمان می گفت مگر خردی فراموش

کردی که درستی میکنی **قصه** چه خوش گفتی الی پسر زنده باش
 چو پیش پندک افکن پیل تن • گراز عهد خودیت یاد آمدی
 که بچار بودی در انجوش من • نکردی درین روز بمرمن جفا
 که تو شیر مردی و من پیر زل • **حکایت** توانگری
 بخیل پسر رنجور بود نیکو امانش گفت مصلحت است
 که ختم قرآن کنی یا بذل قربان باشد که خدای تو شفا دهد
 لحنی باندیشه فرو رفت و گفت معصیت بخسور اولیتر که
 کلام درست صاحب دلی بشنید و گفت ختمش بعت آن
 اختیار افتاد که قرآن بپرسد باز است و زرا از میان جان **قصه**
 درینجا کردن طاعت نهادن • اگرش همراه بودی دست دادن
 بدیناری چو فر در کل بماند • و کبر الحمد خواهی صد بخواند
 حکایت • پیر مردی را گفتن چو از ن نمکنی گفت با
 پیر ز ناظم عیشی نباشد گفت در زن جوان بخواه چون میکنی
 داری گفت مرا که پیرم با پیر ز ناظم الفت نباشد و او که جوان
 باشد با من که پیرم چون دوستی صورت بندد **قصه**

شنید ام دین روزگارن پیسید
 خیال بست به پیرانه سر که کیر و جفت
 دختر کی خوب روی و کوه مر نام
 پودرج کوه سرش از چشم مردمان نهفت
 چنانکه رسم عروسی بود تا شاد شد
 ولی نکند اول عصای شیخ بخت
 کان کشید و نزد بخت که نتواند
 مکر بسوزن پولاد جامه بخت گفت
 بدوستان کل آغاز کرد و جفت بست
 که خانن من این شوخ دید پاک بخت
 میان شوهر و زن بخت فتنه خاست چنانکه
 که سر شجره و قاضی کشید و سدی گفت
 پس خلافت و شهنشاه کنایه دختر چیت
 و برادر که دست بزرگ و دانی سفت
ماست نیمه در تاج تر بیت حکایت

یکی را از وزیر پسر بود و کودن پیش یکی از شهنشاهان
 که مر این پسر را تربیتی کن مگر که عاقل شود و معنی تعلیم کرد
 مؤثر نبود پیش پدر کسی فرستاد که این عاقل نمی شود و مرا
 دیوانه کرد **قطعه** چون بود اصل کوهی قابل
 تربیت را درو اثر باشد **حج** صیقل نکند اند کرد
 آهنی را که بد کس باشد **حکایت** ریای هفت گانه مشوی
 که چو تر شد پدید تر باشد **حکایت** غریبی که بگر بزنند
 چون بیاید هنوز خراب باشد **حکایت** حکیمی
 پسرانرا پند می داد که مای جانان پدر مصر آموزند که ملک
 و دولت دنیا را اتحاد نشاید و جاه از دروازه بدر نرو و بیم
 و زور سفر در حق خط است و هم در خضر یادند بیکبار بر دیار حرم
 بتفاریق بخورد اما خضر چشیده نایند است و دولت پابنده
 و اگر خضر مندا از دولت بیفتد غم نباشد که خضر در نفس خود
 دولت خضر مندا و حاکم بود و قدر بیند و بر صدر نشیند
 و بی مصر لقمه چینه و سختی پند **قطعه** سخت پس از جاه گلم بردن

خوردن نه از چهره مردم خوردن **۱** قتی افتاد و فتنه در شام
هر کس از گوشه فرار کنند **۲** و کس از او کان در شمشیر
بوزیری بیافوشد فتنه **۳** پسران و زینا قص عقل
یکدیگر ای بر و ستاد فتنه **۴** میراث پدر خوابی عقل پدر آموز
کین مال پدر خرج توان کرد بد روز **۵** **ت** عمر کی از
فصل تعلیم بگذرانده کردی و ضربتی محراب زدی و زهری
قیاس کردی باری پسر از فی طاعتی شکایت پیش پدر برد
جاده از حق در دست برداشت پند را دل هم بر آید ستاد را
کودان و کینه پسران احاد رعیت را چندین جفا و توبیخ
بمی دشتی که پسر هر سبب چیست گفت سخن باندیش باید
گفت هر خلق را خاصه پادشاهان را که بدست و زبان هر چه
رفته شود و بجز ایند با فدا که گفت شود و قول و فعل عوام را چند
اعتبار نباشد **۶** **۷** **۸** **۹** **۱۰** **۱۱** **۱۲** **۱۳** **۱۴** **۱۵** **۱۶** **۱۷** **۱۸** **۱۹** **۲۰**
رفیقانش یکی از مدندانند **۲۱** و اگر کسی با پسر آید سلطان
از اقلیمی با قلمی رسانند **۲۲** پس در تنبیه اخلاق

۹۱
خداوند زادگان اینهمه **۱** بنام حرم است اجتهاد از ان
بیش ناید که در حق عوام **۲** هر که در خردیش بود نکند
در بزرگی فلاح از و برکت **۳** پوشتی را چنانکه آبی میج
نشود خشک جز با تشکر است **۴** **۵** **۶** **۷** **۸** **۹** **۱۰** **۱۱** **۱۲** **۱۳** **۱۴** **۱۵** **۱۶** **۱۷** **۱۸** **۱۹** **۲۰**
و ایمن بنفع التوفیق بالمشیت **۲۱** **۲۲** **۲۳** **۲۴** **۲۵** **۲۶** **۲۷** **۲۸** **۲۹** **۳۰**
تغییر سخن او پسندیده آمد غلبت و لغت بخشد بر و با
یکایش از لایق بود و بر تو گذرد ایند **۳۱** **۳۲** **۳۳** **۳۴** **۳۵** **۳۶** **۳۷** **۳۸** **۳۹** **۴۰**
معلم کتابی را دیدم و در یاد و نیت ترش روی و تلخ گفتار
و بد خوی و مردم آزار که با طبع ناپیر حیز کار عیش مسلمانان
بیدین او تبرک شتی خواندن قرانش و امر و مان سیه کردی
جوی پسران پاکیز و دختران و کوشیزان بدست جفای او گرفتار
نزد و غنچه و نو یارای گفتار که حسین یکی را طبا بچه زدی و کر
ساق بلورین و بگری را شکی کردی القصد شنیدم که طرفی اند
خیانت او معلوم کردند بدانش و برانند و مکتب او را
بصلی دادند پس ای سلیم و نیک و جلیم که سخن بجز حکم

ضرورت گفتی و موجب آنکه رس از زبانش نرفتی که دکان
میبست استاد نخستین از سر بدو رفت و معلم دومین را
اخلاق ملکی دیدند هر یک یو یکدیگر شدند و با اعتماد علم او ترک
علم کردند و اغلب اوقات بیایز که فراموش نشستی و
لوح درست ناکرده بر سر یکدیگر گشتندی **بسم**
استاد و معلم چو بودی آزار **بسم** بخرسک زنده کو دکان در بازار
بعد از دو هفته برودان سنجید که ز کردم و معلم اولین را دیدم
که برود و خوش کرد و بودند و تمام خویش باز آورد و انصاف
برنجیدم و لا حول کنان گفتم که اینست را و گز باره معلم ملائکه چه اگر نه
پیرم ای جهان دیده بخندیدند و گفت نشنیده اند که گفته اند **بسم**
پادشاهی پسته بکشد **داد** لوح سپینش بر کنار نهاد
بر سر لوح او بنشسته **بزد** جو استاد و که محسود پیر
حکایت پادشاه را در آنوقت بی قیاس از تر گز
عنان بدست مافتاد و فسق و فجور را آغاز کرد و مبدی پیشه
گرفت خنجر جلی نماند از سایر معاصی و منکری که کرد و سر که

خورد باری نصیحتش گفتم ای فرزند و فل آنست ویش
اسیا گردان یعنی خرج فراوان کنی یا مسلم است و فل معین ارد
چو خلعت نیست خرج استه تر کن **بسم** که میگویند ملاطاف سرودی
اگر باران بگوستان بنارد **بسم** بسالی و یکدیگر و خشک رودی
عقل و ادب پیش گیر و لحو و لغب بگذار که چون نعت سپری شود
سختی بری و پشیمانی خوری پس از لذت نای و نوش این
سخن در گوش نیاورد و بر قول من اعتراض کرد و گفت دست
عاجل بشویش محنت اجل منقص کردن ملاف رای خروشد
خداوندان کام و نیکنعتی **بسم** چرا سختی خود را از بیم سختی
بروشادی کن ای یار و لغز **بسم** غم فردا شاید خوردن امروز
فکف که مراد صدم و ت نشسته ام و عقد فتوت بسته و ذکر
انعام در افواه افتاد **بسم** هر که علم شد بسجا و کرم
بند نشاید که نه بر درم **بسم** نام نویسی چو برون شد ز کوی
در توانی که بیندی بروی **بسم** دیدم که نصیحت نمی پذیرد
و کرم نفس من در آهین سر و او اشر نمی کند ترک مناصحت گفت

و روی از صاحب جنت بگردانیدم و بکنج سلامت بنشستم و قول
حکام را کارستم که گفته اند بلغ ما علیک فان لم یقبلوا فاجعلک **لعن**
کر چه دانی که نشنود بگوی **•** هر چه میدانی از نصیحت و پند
زود باشد که خیر بر سر پی **•** بد و پای افتاده اندربند
دست بروت میزند که دریغ **•** نشنیدم حدیث دانشمند
پسند مدتی آنچه اندیشه کرد بودم از بکبت حالش صوت
او دیدم که پاره پاره بر تن میدوخت و لعل لعلی انداخت و دم از
ضعف حالش بهم برآمد مروت ندیدم که در چنان حالت ریش او را
بملالت خراشیدن و نمک پاشیدن بادل خود گفتم **فلسه**
حریف سفل در پایان هستی **•** نیندیشد ز روز تنگ دستی
درخت اندر بهاران برفشانند **•** رستان لاجرم بی برکت ماند
حکایت پادشاهی پسر را بادیه داد و گفت تربیتش
چنان کن که یکی از فرزندان خود سالی برو سعی کرد بجای برسد
و فرزندان او در فضل و بلاغت منتهی شدند ملک دانشمند را
مواخذ کرد و گفت و عهد را خالف کردی و شرط وفا بجا نیاوردی گفت

ای ملک تربیت یکسانست لیکن استعداد مختلف **قصه**
کر چه بیم و زرزسک آید می **•** از شکستنی نیاید زروسیم
بر همه عالم سعی تا بد سیل **•** جای ابنان یک جای اویم
حکایت یکی را شنیدم از پیران مرندی که مرید بزرگمی گفت
چند آنک تعلق خاطر آدمی بر وزیر است که بر وزیری او بودی تمام
از ملائکه در گذشتی **قصه** فراموشت نکرد اینروز در آن حال
که بودی نطقه در فون و دهوش **•** روان داد و عقل و طبع و ادراک
جمال و نطق و رای و فکر و دهوش **•** و اینکشت مرتب کرد بر دست
دو بازویت هر گز ساخت بردوش **•** کنون پنداری ای ناچهر تمت
که خواهد کردنت وزی فراموش **•** **حکایت** اعرابی را
دیدم که با پسر می گفت یا بنی آنک منول یوم القيمة
ما ذاکتسبیت و لایقال لمن انتسبیت یعنی ترا خواهند پرسید
که معنرت چیست و نگویند که پدرت کیست **قصه**
جامه کعبه را می پوشانند **•** او نه از گرم پیله نامی شد
با عزیز ز نشست روزی چند **•** لاجرم بچو او کرامی شد

حکایت در تصانیف حکما آورده اند که کرشم را ولادت
 معهود نیست چنانکه سایر حیوانات بلکه انشای مادر را بخوش
 و شگش بدیند و بیرون آیند و راه صحرا گیرند و آن پوستها که
 بر رخانه کرشم پنداشته اند باری این نکته کذمت بزرگ
 گفتم گفت دل من بصدق این کواهی میدهد و بکسر چنین
 هیچ نخواهد بود و هر که در حالت زوی با مادر و پدر چنین معامل
 کرده اند لاجرم در بزرگی چنین مقبولند و نجیب **فصل**
 پسری را پدر و میت کرد **کای** جوانند یاد گیر این بند
 هر که با اصل خود وفا کند **نشد** دوست روی دولت مند
حکایت کرشم را گفت چه ابرستان بیرون نمی آیی
 گفت بتابستان چه **مت** تابستان نیز بیایم
حکایت فقیر درویشی حامله بود مدت
 حملش سرآمد درویش را در سمه عمر فرزند نیامده بود گفت
 اگر خدای تو مرا پسری دهد **این** که پوشیده ام هر چه ملک
 منست ایشان درویشان کنم اتفاقا زانش پسر آورد

۴۹
 شادمانی کرد و سفره یاران بوجبه شرط بنهاد پس از چند
 سال که از سفر شام باز آمد بخت آن دوست گذر کردم
 و از کیفیت حالش پرسیدم گفت در بنزدان شش دست
 گفتم سبب چیست گفت پیشش خم خورد است و عری
 کرده و خون یکی را ریخته و از شهر گزیده پدرش را بعلت آن
 گرفته اند سلسله در کردن و بند کران بر پای گفتم که این
 بکارا یکی جت از خدای تعالی خواسته است **فصل**
 زمان بار داری مرد شیاری **اگر** وقت ولادت باز آیند
 از آن بهتر بنزدیک فرودمند **که** فرزندان نامموار ز آیند
حکایت طفل بودم که بزرگی را پرسیدم از بلوغ
 گفت در سطور آمد بهت که سه نشان دارد پانزده سالگی
 دوم احتلام سوم برآمدن موی زمار اما در حقیقت یک
 نشان دارد آنکه در بند رضای حق تو بیش از آن باشد که
 در بند حظ نفس و هر که در این صفت موجود نیست محققان
 بالغ نشمارندش **نظم** بصورت آدمی شد قطره آب

که پیل ویش قرار اندر رم ماند • و کر چل ساله را عقل و ادب است
بتحقیق نشاید آدمی خواند • جوانمردی و لطیف آدمیت
همین نقش سیولای پندار • صبر باید که صورت می توان کرد
بایوانها و از شکرت و نیکار • چنان ساز باشد فضل و حسان
چه فرق از آدمی به تشنه یوار • بدست آوردن دنیا نصرت
یکی را که توانی دل بدست آید • **بیت** سالی نزع
در میان پیادگان حجاج افتاد و داعی هم در آن سفر پیاده
بودم انصاف در سر روی میدگر افتادیم و داد و فسوق و بدال
بدادیم کی و نشین را شنیدم که با عدیل خود می گفت مال لب
که پیاده حاج چون شطرنج بکسری برد فرزند میشود یعنی به
ازان میشود که بود و پیادگان حاج عرصه بادیه بسر بردند و
بدتر شدند **قصیده** از من بگوی حاجی مردم گزای را
کو پوستین خلق بازاری در • حاجی تو نیستی شترت از برای
بجاده طاری بخورد و بار می برد • **کام بیت** هندوی نغظ
اندازی آموخت حکیم گفت ترا خانه نیست بازی نه اینست

تاندانی که سخن عین مو است • و آنچه دانی نیکوش جو است
حکایت مردکی را در چشم فاست پیش ببطار
رفت و گفت که مراد او کن انا آنچه در چشم چهار پایان کردی در
دیدن او کشید کور شد حکومت پیش او بر بردند گفت برو
هیچ تاوان نیست اگر این غریب بودی پیش ببطار نرفتی مقصود
ازین سخن نیست که هر که نا آرموده را کار بزرگ فرماید با آنک
ندامت برد و بنزدیک خردندان نختت رای منسوب کرد
ندهد و شمشیر روشن رای • بفرومایه کارهای خطیر
بوریابا که با فندست • ببردش بکارهای حسیر
حکایت یکی از بزرگان پسر شایسته داشت
وفات یافت پرسیدندش که بر صندوق تربتش چه نویسم
گفت آیات کتاب مجید را عزت پیش از انست که روا باشد
بر چنین جای نوشتن که بروز کار سود کرده و خلاق برو
گذرند و سلمان برو شاشند اگر ضرورت چیزی می نویسم
این دو بیت گفتیست **قصیده** و به که هر که که سبز درستان

بدیدید چه خوش شادی دل من • بگذار ای دوست تا بوقت بکار
سبز بینی و مید بر کل من • **حکایت** پارسایی
بایکی از خداوندان نعمت گذر کرد دید که بنده را دوست و پا
استوار بسته و عقوبت میکرد گفت ای پسر چون تو مخلوقی
را خدای تو اسیر حکم تو گردانیده است و ترا بروی فضیلت نهاده
شکر نعمت حق بجای آر و چندین عفا بروی معاد ارک باشد که
فردا در روز قیامت از تو به باشد و توشه مساری بری **بسم**
بر بند بیکر خشم بسیار • جویش مکن و دلش میازار
اورا تو بده درم خریدی • آفرین بقدرت آفریدی
این حکم و غرور خشم تا چند • مست از تو بزرگتر خداوند
ای حواجه ارسلان اغوش • فرمان ده خود مکن فراموش
در خیزست از پیغمبر هم که بزرگترین هست در روز قیامت ان باشد
که بنده صالح بجهشت بر بند و خداوند فاسق بدو رخ **قصه**
بر غلامی که طوع خدمت است • خشم نه خدمان و طیر مگر
که فیض بود بروز شمار • بنده آزاد و حواجه در زنجیر

حکایت مسالی از بلخ با شام میام سفر بود و راه از
حرامیان خطر بود و جوانی بیاد رفته همراه من شد سپر بازو
چرخ انداز سلحشور پیش زور که بدو مرد توانا گمان اوزه نکردندی
وزر آوران روی زمین پشت او را بر زمین نیاوردندی اما
متنعم بود و سایه پرورد نه چنان دید و نه سفر کرد و ورع کرد
ولاوران بکوشش نرسید و برقی شمشیر واران ندید
نیفتاد و در دست دشمن اسیر • بگردش بنارید باران تیر
اتفاقا من و آن جوان در پی مدیکردوان هر دو اوار قدیم که
پیش آمدی بقوت بازو بیفکندی و حرآن درخت عظیم که
دیدم بزور پنجه بر کنیدی و تنافخ کنان گفتی **قصه**
پیل کو تا کتب و بازو و گردان پند • شیر کو تا سپر پنجه مردان پند
مادرین گفتار بود که دو هندی از پس سنگی بسر بر آوردند
و قصد قتال ما کردند در دست یکی چوپای و در بغل آن
دیگر کلوخ کوپای جوان را کفتم چه پایسی **قصه**
بیار آنچه داری زمردی و زور • که دشمن پیاپی خود آمد بکور

دیدم که تیر و کمان از دست جوان افتاد و ولرز بر استخوان
نه هر که موی شکارند تیر خوش خا **•** بزور حمله جنایت آوران بداد و پای
چاره جز آن ندیدیم که خست و سلاح و جامه رها کردیم و جان بسلا
برویم **•** بکارهای گران مرد کار دیده فرست
که شیر شرز در آرد بزرگم کند **•**
• جوان اگر چه قوی بال و پیل تن باشد
بجنگ دشمنش از مول بکشد بیرونند **•**
• نبرد پیش مصاف از موده معلوم است
چنانکه مسند شرع پیش نشاند **•**
توانگر زاده را دیدم بر سر کور پدر **•** و باد ویش زاده
مناظره در پیوسته که صندوق تربت پدرم سنگینست و
کتاب بکین و فرشت خام انداخته و خست بیرون در و
بکور پدر چه ماند که خستی و فراسم آورد و خستی و خاک بر و کز
در ویش زاده این بشنید و کوفت خاکش که بابت زیر این سنگ
کران بر خود بجنبید باشد پدرم بهشت رسیده باشد که

حدیث است که موت الفقیر اراحه که چیزی ندارد که بکشد بگذارد
خاک که کمتر نهند بروی بار **•** بره آسوده ترکند رفتار
مرد در پیش که بستم و فایه کشد **•** بدر مرک مانا که سبکبار آید
و آنک در نعت و در راحت و آسائی زیست **•**
• مردنش دین همه شک نیست که دشوار آید
بهمه مال آسیری که زبندی برده **•** بمرتش آن زامیری که گرفتار آید
• حقیقت بزرگی را پرسیدم از معنی این حدیث
که اعدای عدوک نفسک التی بین جنیک گفت بکلمه آنک
مهران دشمنی که با وی احسان کنی دوست کرد و مکر نفس
که چند آنک مدارایش کنی مخالفت زیادت کند **•**
فرشته خوی شود آدمی بکم خوردن **•** و کز خود چه بچایم بیوفتد چه جواد
مرا و سر که بر آری مطیع امر شود **•** خلاف نفسی کردن کشد چو یادت
• خدای سعادت با مدعی در میان توانگری و در ویشی
یکی را در صورت درویشان نه بر سیرت ایشان در مغفلی دیدم
نشسته و شغلی در پیوسته و دفتر شکایت باز کرد و دهم

توانگران آغاز نهاد و سخن بدینجا رسانیده که در ویست ازاد
 قدرت بست و توانگران را پایا ارادت **شکسته**
 گویا ز ابدت اندر دریمست **خداوندان نعمت با کرمیت**
 مگر که پرورده نعمت بزرگ عالم این سخن با پسند آمد گفتیم ای یار
 توانگران دخل میکنانند و ذخیره گوشه نشینان و مقصد
 زایران و مخفی مسافران و متحمل بار کمران از بهر راحت دیگران و
 تساول بطعام آنکه برند که متعلقان وزیر و ستان بخورند
 و فضل مکارم ایشان با رامل و پیران و اقارب و جیران رسیده
 توانگران را وقفست و نذر و مهمانی **ت**

زکوة و فطره و اعتاق و هدی و قربانی
 توکی بدولت ایشان رسی که نتوانی **ت**

جز این دو رکعت و آن هم بعد پریشانی
 اگر قدرت جویت که قوت سجود توانگر از ایه می شود که
 مال مزی از بند و جانیه پاک و عرض مصون و دل فارغ و قوت طاقت
 در لقمه لطیف و صحت عبادت و کسوت لطیف پدید است

که از موده حالی چه قوت آید و از دست نمی چه مروت و از
 پای بسته چه سیر و از دست گرسنه چه خیر **قطعه**
 شب پراکند خب بیکدیگر **بنود و جود با مداد انبش**
 مور کرد آورد و بتابستان **تا فراغت بود زنت باشن**
 فراغت با فاقه پیوند و جمعیت در تنگستی صورت بنده یکی تریه
 عشا بسته و دیگری منتظر عشا نشسته مهر کز این بدان کی ماند
 خداوند مکتب بحق مشغول **پراکند روزی پراکند دل**
 پس عبادت ایشان بکل قبول نزدیگرست که جمعه و حاضر
 پریشان و پراکند خاطر سبب معیشت ساخته اند و اوار
 و عبادت پراخته عرب گوید احوذ بالله من الفقر المکب و عبادت
 من لا احب و در حضرت الفقیر سواد الوجه فی الدارین گفتا
 شنید که پیغمبر گفت الفقیر غری گفتم خاموشی که شارت حاجه
 عالم بقدر طایفه است که مردان میدان رضا اند و تسلیم تم قضائه
 اینانکه خرقه ابرار پوشند و لقمه ادرار فروشند **ت**
 ای طبل بلند بانگ در باطن تیغ **تا توشه چه تدبیر کنی وقت تیغ**

روی طبع از خلق پیچ ارم و **تسبیح هزار دانه بر دست** تسبیح
 درویشی بی معرفت نیغنا مذا فقرش بکفر آنجا که کاد الفقر
 ان یكون کفرًا و شاید جز بوجوه و نعمت بر معنی را پوشیدن یا در
 استخلاص گرفتاری کوشیدن اینها جنس مایه پائین ایشان کی رسد
 وید عیایا بید مغلی چه بماند بینی که حق جل و علا در حکم تنزیل از نعم
 اهل محبت خبر میدهد که اولنک لحم رزق معلوم تا بدانی که مشغول
 کفاف از دولت عفاف مروت و ملک قناعت زیر یکس رزق
 معلوم **تشنگان را نایب اندر خواب**
سین علم کجاست **چشم آید** هر جا که سختی کشید و تلخی
 چشید پستی خود را بشرد و در کارهای خوف اندازد و از توابع
 آن نه بر صبر و از عقوبت غراسد و محال از حرام شناسد
 یکی را اگر کلوغی بر سر آید **ز شادی بر جگرین استخوان**
 و کرفشی و کس بر شوش گیرند **لینم الطبع پندارد که خواست**
 اما صاحب نیایعین عنایت حق مخطوست و بکمال از حرام محفوظ
 من همانا که تقریر این سخن نکردم و بیان و برهان نیاردم و نص

تو توقع دارم که سرگز دست و غایبی بر کتف بسته یا بی نوایی
 در زندان نشسته یا پرده معصومی دریده یا کفی از مغضم بریده
 الا بعلت درویشی شیم مردان را بکلم ضرورت در نقبها گرفته اند
 و کعبها سفته و محتملست که درویشی را نفس آماره مطالبات
 کند چون قوت اختصاص نباشد بعضیان مبتلا گردد که بطن
 و فرج تو امانند یعنی دو فرزند در یک شکم را دام که این
 یکی بر خاست و آن دیگر بر پاست شنیدم که درویشی بابا
 حدث جنبی بگرفتند با آنک شمساری برد و سزای بنگاری
 شد گفت ای مسلمانان ز زندارم که زن کنم و قوت ندارم که
 صبر کنم چکنم تا رغبای نه فی الاسلام و از جمله مواجیب سکون
 و جمیعت درون که خداوندان نعمت است یکی آنکه حشر صفتی
 در بر گیرد و هر روز جوانی از سر که صبح تا بان را دست از جاست
 او بر دل و سر و خرامان را پای مجالت از و در کل
 بخون عزیزان فرو برد چنگ **انگشته ها کرده عتاب رنگ**
 محالست که با وجود حسن طاعت کرد و مناسبتی کرد و یا قصد تناسلی

کنند

ولی که حوربشتی بود و دنیا کرد **•** کی گفت کند بر بیان یغایی
من کان بین یدیه ما شتری طری **•** یغنیه ذلک عن رجم العنا قید
اغلب تکیه استان و المنصبت بعصیت الایند و کرسنگان بان ریاینا
چو سکن ند که کوشش یافت نیز **•** کین شتر صالحه با خرد قال
چه مایه مستوران بعالت درویشی در عین فساد و افشاد دارند
و عرض کرامی بسا در شش نامی در داد **•**
یا کرسنگی قوت پر معیز نماند **•** افلاس عنان از کف تقوی است
حالی که من این بگفتم عنان طاعت درویشی از دست بخت رفت
تبع زبان بر کشید و اسب فصاحت در میدان و قامت چماید و
بر من دوایند و گفت چندان مبالغه که در وصف ایشان کردی و
سخنهای پریشان گفتی که و هم تصور کند که این طایفه زهر
فاقد اتر یا قند و یا کلید خزانة اوراق شتی متکبرند و مغرور
و موی و نفوز مشغول مال و بهمت و مفتن جاه و ثروت که
سخن گویند الا بسفاهت و نظر کنند الا بکراهت علماء را بکذا
منسوب کنند و فقر را به نیکی سر و پای می معیوب گردانند

بغور مالی که دارند و عزت جامی که پندارند بر تر از مح
نشینند و خود را بهتر از همه پندارند و نه انک بسزا از دیگر
بکسی بردارند بجز از قول حکماست که گفته اند هر که بطاعت از دیگر
کست و نعمت بیش بصورت تو انکست و بمعنی درویش **•**
کزنی عشر مال کند کبر بر حکیم **•** کون خرش شمارا کرا و عنبر
گفتم مذمت ایشان روا ندارد که خداوندان کمرند که خطا
گفتی که بنزد درمند چه فایده چون ابر آذرند بر کس نمی بارند و
چون چشمه آفتابند بر کس نمی تابند و بر کس استطاعت ندارند
و نمی رانند قدمی بر خدا نهند و در می می من و آذی قدمند
مالی بهشت فرا تم آرند و بخت نیک دارند و بخت بیک دارند
و حکما گفته اند نیم نخل از خاک وقتی بر آید که وی در خاک رود
برنج و سی کسی نعمتی بچنگ آرد **•** و اگر کسی بد و بی رنج و سی بر دارد
گفتم بزرگوار خداوندان نعمت و قوت نیافته الا بعزت کلماتی
و کز هر که طمع بیکو نهد کریم و بخشدش بکسان نماید بکند اندک
زیر چیت و کد او اندک تمسک کیست گفتا بتجربت آن میگویم

که متعلق بر دربارند و غلیظان شدید را بر کارند تا بار
عزیزان ندانند و دست بر سینه صاحب تمیزان ننهند و گویند
کس اینجا نیست و با این همه راست گفته باشند
آن را که عقل و سمّت و تدبیر و رای نیست
خوش گفت پرده دار که کس در سرای نیست
گفتم بعد از آنکه از دست متوقعان بجان آمدند و از رقعۀ
کدایان بفرغان و محال عقلی که اگر یک سیاهان در خود چشم
کدایان پر شود **مسلم** دید اهل طمع نعمت دنیا
پر نشود چنانکه چاه ششم **:** خاتم طایبی که سیاهان نشین
بود اگر در شهر بودی از دست کدایان پیچاره گشتی و چاره
برو پاره شدی گفتا که من بر حال ایشان رحمت می برم گفتم
نه که بر مال ایشان دست میخوری مادرین گفتار و هر دو
به هم گرفتار می شدی که بر اندی بدفع آن گوشید می و هر
شاهی که بخواندی بفرزین بپوشیدی تا نقد کیست سمّت
همه در باجست و تیر جعبه حجت همه بینداخت **قصه**

مان سپهر نیکنی از جمله فصیح **:** کور از این مبالغه مستعار است
دین و رز و معرفت که سندان سیج گوی **:**
: بر در سلاح دارد و کس در حصار نیست
عاقبت الامر دلیش نماند ز لیش کردم دست تعدی
و از کرد و پیرو که گفتن آغاز که سنت جاهلانست که چون بدلیل
از خصم فروماند سلسلۀ خصومت بجنبانند چون از ریت تراش
که چون بخت با پیر بر نیامد بکنک بر خاست که لکن تمّنته
لا رجعت و شناسم داد سقطش گفتم گریه نام درید ز خدانش گفتم
او در من و من در وقتا **:** خلق از پی ما دوان و خندان
انگشت تعجب جها **:** از کوفت شنید ما بزدان
القصر افغان سخن پیش قاضی بردیم و حکومت عدل را به
شایم تا حاکم مسلمانان مصلحتی بگوید و میان تو انکران و درو
فرقی بگوید قاضی چون دیانت با بدید و منطلق با شنید نم گریه
تفکر فرورد بعد از تامل بسیار بر آورد و گفت ای انک
تو انکران را تشنا گفتی و بر درویشان چهار واداشتی بدان که چون

جاکست خات و با خمر خمارت و بر کج ماست و الجاکه
و بشوارت مخمک مردم خورست لذت عیش دنیا لدغه اطل
پست و نعم بخت را دیوار نگارده در پیش **ع**
خورشمن چکند کرکش طالب دوست **د**
ک کج و ماز و کل و خار و غم و شادی بهمند
نظر کنی در بستان که بید شکست و چوب خشک چنان تو انکر
شاگرد و کفورو در حلقه درویشان صابرند و بخور **د**
اگر ژاله خمر قطره در شدی **د** چو مهر بازار از و پر شدی
مقران حق جل و علا تو انکر اند درویش سیرت و درویشان
تو انکر منت و همین تو انکر آنست که غم درویشان خورند
همین درویشان انکم تو انکران نگیرد **د** و بمن توکل
علی الله فهو سه پس روی عتاب من بدرویش کرد و گفت
ای که گفتی تو انکران شغل بیامی اندوست ملاهی نعم طایفه
چنین که گفتی هستند قاصر بخت و کافر بخت که بنهند و بر
و بخورند و ندهند اگر مثل بارانند بنارند و جهان **د**

۱۰۱
طوفان بردارد و با عینا و مکتوت خویش از مکتوت درویشی
پرسند و از خدای تعالی نترسند و گویند **ط**
که از نیستی دیگری شد هلاک **د** هر چه است بط از طوفان چه پاک
دو نان کلیم خویش بیرون برند **د** گویند چه غم گر همه عالم مردند
و را کسایت نیافتی نوا و چها **د** لم یلتفتن الی من غاص فی الکثب
قوی ندین صفت که بیان کردم و طایفه خوان نعم نهادند
صلای کرم در داده و میان بخدمت بسته و ابرو و تنوع
کشاده طالب نیک نامند و مغفرت و صاف و سب و آخرت
چون بندگان حضرت پادشاه عالم عادل مؤید مظف
مالک اذنه الا باهم حاجی تغور الا سلام و ارث ملک سلیمان
اعدل ملوک الزمان ظفر الدین ابوبکر بن سعید بن زکی اولم
تو ایامه و نصر اعلامه **ط** پوز بجای پسر هرگز این کرشمند
که بخت جود تو با خاندان آدم کرد **د** خدای خوات که بر عالمی بنشاید
بفضل خویش ترا پادشاه عالم کرد **د** قاضی چون سخن بدین پایه
رسانید و از حد قبضه ما سر میالعه در گذرانید بمقتضای

۱۰۰
حکم قضا را دادیم و از ماضی در گذشتیم و بعد از این آراء
مدارا گرفتیم و سر بتدارک بر قدم یکدیگر نهادیم و بگویم بر سر
و روی هم دیگر دادیم و ختم سخن برین دو بیت بود **قصه**
مکن ز کردش کیتی شکایت ای درویش **...**
... که تیر بختی اگر هم برین نسق مردی
توانگر چو دل دوست و کام از دست **...**
... بخور بخشش که دنیا و آخرت بر دوی

باب ششم در ادب صحبت حکمت
مال از بهر اسایش عمر است نه عمر از بهر کردن مال عاقلی
را پس بداند که نیکو بخت چیست و بد بخت چیست گفت نیکو بخت
آنکه خور و گشت و بد بخت آنکه مرد و بخت **...**
مکن نیاز بران صیقل که هیچ نگیرد **...** که عمر در تحصیل مال کرد و نخورد
حکمت موسی علیه السلام قارون را نصیحت کرد که از شن
کاهش از این یک نشیند و عاقبتش شنیدی **عربی**
انواع الدنیا علیک فخذها **...** علی الناس ظرا انهم تغلب

فلا تجو فیغنیها اذ اسی اقبلت **...** ولا یخل بقیها اذ اسی تذهب
آنکس که بدینا و درم خیر نیندوخت **...**
... سر عاقبت اندر سر دنیا و درم کرد
خواهی که متع شوی از نعمت دنیا **...**
... با خلق کرم کن چو خدا با تو کرم کرد
عرب گوید جد و لا تمن فان الفایده الیک عایده یعنی
بخش و منت منه که نفع آن بتو باز کرد **...**
درخت کرم هر کجا بینج کرد **...** گذشت از شک شاخ و لای او
گراستد و ای کز و پر فوری **...** بمنت منه آرزو بر پای او
شکر خدای کن که موفق شدی بخیر **...**
... ز انعام فضل خود نه مطلق گذشت
منت منه که خدمت سلطان می کنم **...**
... منت شناس از تو که بخدایت بداشت
حکمت دو کس رنج پهلو بردند و سعی فی فایده کردند
یکی آنکه دوخت و نخورد و دیگری آنکه آموخت و نکرد **...**

علم چند است به شش خوانی • چون عمل در تو نیست نهادی
 نه محقق بود نه دانشمند • چارپای بر و کتابی چند
 آن تری مغر را چه علم و خبر • که بر و حیرت و یاد فتر
حکمت علم از بهر دین پرورست نه از بهر دنیا خوردن
 سر که بر خلق علم و زهد فروخت • خرمنی کرد کرد و پاک فروخت
چند عالم با پر حیرت کار کوریت شعله دار یحیی و لایه بندی
 نی فایده محرکه علم در باخت • چیزی نخرید و زربیندخت
حکمت ملک از خرد مندان جمال گیر و دین بدیم حیر
 کاران کمال یابد و پادشاهان نصیحت خرد مندان از ان
 محتاج ترند که خرد مندان بتقریب پادشاهان **نصیحت**
 پندم اگر بشنوی ای پادشاه • در عهده فتر به این پند نیست
 جز نخرند مفسر ما عمل • که چه عمل کار خرد مندیست
حکمت سه چیز نی که سر چیز باید ارغما ند بالینه
 تجارت و علم نی بحث و ملک نی سیاست **نصیحت**
 وقتی ملطوف کوی و مدارا و مرید • باشد که در قبول کند آوری دلی

۱۰۲
 وقتی بقر کوی که صد کوزه بنا • که چنان بکار نیاید که خطلی
حکمت رحم آوردن بر بدان ستم است بر نیکان
 و عفو کردن از ظالمان جورست بر درویشان **نصیحت**
 خدایت را چو تعهد کنی و بنوازی • به دولت تو کنه میکند بر بنای
حکمت بر دوستی پادشاهان اعتماد نشاید کرد و بر
 آواز خویش که دوکان غریباید بود که آن کجایی مبدل شود و این
 بخوابی متغیر **نصیحت** معشوق هزار دوست مادلند
 و رسیدی آن دل نندایی **حکمت** سران ستری که
 داری با دوست در میان منه چه دانی که وقتی دشمن کرد
 و صبر بدی که توانی بدشمن مهران باشد که وقتی دوست کرد
 و رازی که خواهی بخان ماند با دوست در میان منه اگر چه
 معتد بود که سبکس بر تو از تو مشفق تر نباشد **نصیحت**
 خاشی به که ضمیر دل خویش • با کسی گفتن و گفتن که مکوی
 ای سلیم آب سرچشمه بیند • که چو پر شد نتوان بستن چو آب
 سخنی در رخان بیاید گفت • که بهر ابرو سخن نشاید گفت

حکمت دشمن ضعیف که در طاعت آید و دوستی نماید مقصود
وی جز آن نیست که دشمنی قوی گردد و گفته اند بدوستی
دوستان اعتماد نیست تا بملاق دشمنان چه رسد هرگز
کوچک را خور میدارد بدان ماند که آتش اندک را مهمل
می گذارد **نصف** امر و نیکش چو می توان گشت
کاتش چو بلند شد جهان خست **مکذا** که زده کند کمان را
دشمن که تیر می توان دشت **سخت** در میان دشمن
چنان کوی که اگر دوست شوند شرم زده نباشی **ضم**
میان دو کس جنگ چو گشت **مغل** چو بد بخت جهنم گشت
کنند این و آن خوش گریز دل **وی** اندر میان کور بخت و محمل
میان کس آتش افروختن **نه** عقلست خود در میان رفتن
در سخن بادوستان است **ماندار** دشمن خون خور گشت
پیش یوار آنچه کوی هوش دار **تا** نباشد در پس یوار گوش
حکمت هر که بادشمنان دوستان خود صلح میکند سر آزار
دوستان دارد **بشوی** ای خودمند از آن دوست

که بادشمنانست بودم گشت **مکس** چون اویزهای
کاری متردد باشی آن طرف اختیار کن که بی آزار بر آید **ب**
بامر و کحل کوی و دشوار مکوی **با** آنک در صلح زند بخت بجوی
حکمت تا کار برز برمی آید جان در خطر نهادن نشاید
دشمن چو پستی ناتوان لاف از بروت خود مزن **ب**
منزیت در صحرای تنگ مرد در صحرای تنگ
حکمت هر که بدی را بکشت خلق را از بدای او بر ماند و او را
از عذاب خدای تو **ب** پس بدست بخشایش و لیکن
منه بر ریش خلق آزار مزن **ند** است آنک رحمت کرد بر مار
که او غلظت بر فرزند آدم **حکمت** بیصوت از
دشمن پذیرفتن خطاست و لیکن شنیدن رواست
تا بخلاف آن کار کنی و آن عین صوابست **ب**
حذر کن ز آنچه دشمن گوید آن کن **که** بر زانو زنی و دست بغا بن
گرفت نامی نماید رست چو تیر **از** آن برگرد و راه دست چو کبر
خشم پیش از حد و حشمت آرد و لطف در وقت صحبت بر دلچندان دشت

کن که ارغشیر کردند و چندان نری که بر تو دلیر شوند **قصه**
در شتی نیکو و خردمند پیش **•** نه سستی که ناقص کند قد و خویش
نه مزخوشتن را فروانی نهد **•** نه یکبار تن در مذلت دهد
در شتی و نری بهم در بست **•** چو فاصد که خراج و مهر هم ذات
شهبانی باید گرفت ای خردمند **•** مرا تعلیم و پیرانه یک پسند
بگفتانیک مردی کن بچندان **•** که کرد خیر و کرک نیز دندان
حکایت دو کس دشمن ملک دینش پادشاه بی حلم و زاهدی علم
بر سر ملک میاد آن ملک فرمان **•** که خدای بنو دینده فرمان بردار
حکایت پادشاه را باید که تا بجای خشم بر دشمنان
نراند که دوستان نیز اعتماد نماند آتش خشم اول در خداوند
خشم افتد پس آنکه زبان به جفم رسد یانه **قصه**
نشاید بی آدم خاک زاد **•** که در سر کند کبر و تنگی و باد
ترا با چنین گرمی و سرکشی **•** پسندم از خاک و از آتش
در خاک یلغان رسیدم بجای **•** کفتم مرا بر بیت از جمل پاک کن
گفتا برو خاک تحمل کن **•** با هر چه خوانده اند در زیر خاک کن

قصه بدخوی در دست دشمنی گرفتار است
که هر کی رود از جنگ عقوبت او خلاص نیابد **قصه**
اگر رست بلا بر فلک روح بدخوی **•**
• ز دست خوی بدخویش در بلا باشد
حکایت چو پنی که در سپاه دشمن تفرقه افتاد توجع
باش و اگر جمعند از پریشانی اندیشه کن **قصه**
بر بادوستان آسوده نشین **•** چو پنی در میان دشمنان جنگ
و کربانی که با هم یک زمانند **•** گانیزد کن و بر باره بر شک
حکایت دشمن چو از همه حیلتی در ماند سلسله دوستی
بجانب اند پس آنکه بدوستی کار نکند که هیچ دشمن نتواند کرد
مار بدست دشمن کوب که از احدی الحسین عالی بنیاد
که اگر این غالب آمد مار شتی و اگر آن از دشمن رستی **قصه**
بروز معرکه این مشور خضم ضعیف **•**
• که مغز شیر بر آرد چو دل ز جای برخت
حکایت خبری که دانی دل سیارارد تو خاموش باش تا دیگران بیازارند

ببلا مردنه بحار بیار • خبر یابد بوم و باز گذار
حکمت پادشاه را بر دنیا نت کسی واقف مگردان مگر
آنکه که بر قبول کلی و افاق شوی و گرنه بر ملاک خود سعی کوشی
سیج سخن گفتن آنکه کن • که دانی که در کار گیرد سخن
حکمت هر که نصیحت خود را نکند او خود نصیحت گریخت
حکمت فریب دشمن مخور و غرور محتاج محرم که این دام
زرق نماید است و آن کلام طمع کشاده احمق را سیایش خوش
آید همچون کاشه که در کعبش دی فریه نماید **قصه**
الانما نشنوی مدح سخن گوئی • که اندک مایه نفعی از تو دارد
اگر روزی مرادش بر نیاری • او صد پند از عیوبت بشمارد
حکمت مشکلم را تا که عیب بگیرد سخن صلاح بپذیرد
مشو غرور بر کس گفتار خویش • تحسین نادان و پندار خویش
حکمت هر کس را عقل خود بکمال ناید و فرزند خود بکمال
یکی بود و کسان نزاع میگردند • چنانکه خطا گرفت از نزل ایشانم
بطیر گفت سلمان که این قباله • درست نیست خدا یا هو و میرانم

۱۰۴
جهود گفت بتو ریت میخورم بگویند • اگر خلاف کنم بگو تو سلماتم
که از بی نظیر من عقل مندم کرد • بخود گمان نبرد و بچکس گنا دام
حکمت ده آدمی بر خواجده بخورند و دوسک بر مرداری
نبرد حریص با جفائی گرسنه است قانع بنانی **قصه**
رو در تنگاییکان تری پر کرد • نوبت روی زمین پر کنند دید تنگ
پدر چون دور غرض منقضی شد • مرا این یک نصیحت کرد و بگذشت
که شہوت آتش است از وی پرهیز • بخود بر آتش دوزخ مکن تیسر
در آن آتش نداری طاقت سوز • بصبر آبی برین آتش زن اموز
هر که در حال توانایی بنویسند در وقت ناتوانی سختی پند
بدانتر تر از مردم از انیت • که روز مصیبت کشش یار نیست
حکمت جان در حمایت بگذرست و دنیا و جودی میان
عدم دین بدینا فروشان خرید یوسف را بفروشد تا چه فرزند
قول مع الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان
تقول دشمن پیمان دوست بشکستی
حکمت برین که از که بریدی و با که پیوستی

حکمت شیطان با غلصان بر نمی آید و سلطان با مصلحتان
و آتش مرد انگلی کار است. **حکمت** که خود دشمنش فاقه باز است
کو قرض خدا نیکی گذارد. **حکمت** از قرض تو نیز غم ندارد
حکمت هر چه زود بر آید دیر نیاید و از نیابت
که گفت اند دولت نیز را بقا نبود **حکمت**
فلک شرف نشیند. هم که کنند. **حکمت** یکم سال کاسه جینی
صد بروزی کنند در بغداد. **حکمت** لاجرم قیمتش می پنی
مرغک از بیضه برون آید و روزی طلبد. **حکمت**
آدمی زاده ندارد خیر و عقل و نمیزند
انگه گاه کسی گشت بچیز و برسد. **حکمت**
وین بیکم فضیلت نکند از همه چیز
ایکینه به جا است از آن قدرش نیست. **حکمت**
لعل و شوارب است آید از آن است **حکمت**
حکمت کار ما بصیر بر آید و مستعمل بر آید
چشم خویش دیدم در بیابان. **حکمت** که هر دو است یکدست است

سمند باد و پاد از گت فرو ماند. **حکمت** شتر بان چنان است میزند
تا و انرا به از خاموشی نیست اگر این بدست می نماند و ان بنودی
چون ناداری کمال و فضل آن به. **حکمت** که زبان در دهان نکند و آرد
ادبی را زبان فضا می کند. **حکمت** به خوبی مغز را بسکارت
خیر ابله می قیام میداد. **حکمت** برو بر صرف کرد و عمر دایم
حکمت گفت ای نادان چه گوئی. **حکمت** درین سودا بهتر است از لوم لایم
نیاموز و بیا لیم از تو گفتار. **حکمت** تو خاموشی بیاموز از بیا لیم
هر که متاع نکند در جواب. **حکمت** بیشتر آید سخنش تا صواب
حکمت هر که با دانا ترا از خود بگفت کند تا بداند
که دانا است بداند که نادان است. **حکمت**
چون در آید به از تو سخن. **حکمت** که چه به دانی اعتراض کن
حکمت هر که با بدان نشیند نیکی نبیند. **حکمت**
گر نشیند فرشته با دیو. **حکمت** و حشمت آموز و خیانت و دیو
از بدان جز بدی نیاموزد. **حکمت** کند گرک پوستین دور
حکمت مردمان را عیب طعانی پیدا کن که مرایشانرا

رسوا کنی و خود را بی اعتماد **حکمت** هر که خواند و عمل کند
بدان ماند که کاوراند و تخم نیفتاند **حکمت** از تن
بی دل طاعت نیاید و پوست بی مغز بضاعت را نشاید
نه هر که در مجاوله هست در معامله درست **مب**
بفلسفت خوش که زیر چادر باشد **چون** در نگری ما در مادر باشد
حکمت نه مگر که بصورت مکتوبت سیرت زیبا
در پوست کار اندرون دارد نه پوست **فص**
توان شناخت بیک لحظه شمایل مرد **ب**
که تا کی کش رسیدت پایگاه علوم
ولی ز باطنش این بمش و غم میشود **مان**
که خبث نفس نکرد و بساط معلوم
حکمت هر که با بزرگان کشید خون خود بیزد **فص**
خوشتن را بزرگ بی پنی **را** رست گویند یک بیند لوج
زود پنی سگست پشینه **تو** که بازی کنی بر باغج
پنا پنجه بشیر و شمشیر زدن کار خود نمیدان نیست

جنگ زور آوری مکن **بست** **پس** شیر پنجه در بغل نه دست
حکمت ضعیفی که با قوی دلاوری کند یار دشمنست در
بلاک خویش **فص** سایه پرورد را چه طاقت آن
که رود با بیمارزان بقتال **سنت** بازو بکسل می کنند
پنجه با مرد آهین چنگال **حکمت** هر که خنیت
نشود سر ملامت شنیدن دارد **م**
چون نیاید نصیحت در گوش **اگر**ت سوزنش کنم خاموش
حکمت بی حشران حشر ندانرا نتوانند دیدن چنگال
سکان بازاری سگ شکار میرا چون پند مشغله برارند
و پیش آمدن طاقت نیارند سغله چون بضر با کسی بر نیاید
بخشش در پوستین افتد **م**
کند حرا نه غیبت خود کوته دست **که** در مقابل گنگش بود زبان معال
حکمت اگر جوهر شکم نیستی معیج مرغی در دام صیاد
نیفتادی بک صیاد نیز دام نهضادی **حکمت** حکمان
دیر دیر خورند و عابدان نیم سیر و زاهدان تا سدر مق

و جوانان تا طبق بر گیرند و پیران تا عرق بکشند اما قلندران
چنانچه بگویند که در معده جای نفس نماند و بر سفره روزگی
بهر بندگی و شکر و فدا **حکمت** یکی ز معده سنگی یکی ز دل سنگی
حکمت مشورت با زمان بیکت و محاسبه با مفسدان گناه **حکمت**
ترحم بر پلنگ تیز دندان **حکمت** استمکاری بود بر کوفه سفندان
حکمت محرک را دشمن در پیش است اگر نکشد دشمن چوشت
سنگ در دست و مار بر سنگ **حکمت** خیر را بی بود و قیاس در یک
گروهی خردمند این بخلاف این مصلحت دیدند و گفته اند که در
کشتن بندگان تا مل اولی تر است حکم انگ اختیار با قیست
توان گشت و توان است اگر نیاید تا مل گشت شود و فتنه که
صلحتی فوت شود که تدارک مثل آن متمنع باشد **حکمت**
نیک بخت نیست بی جان کرد **حکمت** کشته را باز زنده نتوان کرد
بشرط عقلمند صبر تیر انداز **حکمت** که چو رفت از کان نیاید باز
حکمت حکمی که با جمال و افتد باید که عزت توقع ندارد
و جاهلی که زمان آوری بر حکیم غالب آید عجب نیست سنگیست که

۱۰۶
جوهر را بشکند **حکمت** نه عجب که فرود و نفسش
عند لیبی غراب هم نفسش **حکمت** که صخره مند ز او بکش جفایی بیند
تا دل خویش نیاز دارد و در هم نشود **حکمت**
حکمت سنگ به کوه را اگر کاسه زین شکند
قیمت سنگ نیفزاید و ذر کم نشود **حکمت** خردمندی
را که در زمزه اجلاف سخن صورت بیند و سنگفت مار که آواز
بر بطن با غلبه و بل بر نیاید و بوی عیس از کندی سیر فرو ماند **حکمت**
بند آواز نادان کون آخرت **حکمت** که دانا را بی شیره بیند خست
نی و اندک آهنگت جانی **حکمت** فرو ماند ز بانگ طبل عاریت
حکمت جوهر اگر در قطرات افتد همان نفیست و غبار اگر
بر فلک و در چمنان میس استعداوی تربیت و ریخت و تربیت
ناستعد ضلوع خاکستر اگر چه نسبت عالی دارد که آتش جوهر
علو است و لیکن چون در نفس خود مغری ندارد و با خاک
برابرست قیمت نی شکریه از نی است بک خاصیت و نیست **حکمت**
چو کف از طبیعت می صخر بود **حکمت** پیغمبر زادگی قدرش نیفزود

حضرت بنما اگر داری نه کو **ه** کل از خاکست و ابرایم از آرد
حکمت مسک آنست که پیوید نه آنک عطار بگوید و اما
 چو طبلد عطار است خاکش و حضرت نای و نادان چون طبل
 غازیست بلند آواز و میان تپی و یافه درای **قطعه**
 عالم اندر میان نه فحال **ه** مثلی گفت اندر صدیقان
 شاید در میان کور است **ه** مصحفی در میان زندیقان
 دوستی را که بعمری فراچنگ اندازد شاید بیک نفسش بیازارند
 سنگی بچند سال شود لعل یار **ه** ز بخار بایک نفسش نشکنی بسنگ
 عقل در دست نفس همچنان گرفتار است که مرد عاجز بپرستد زن که بر
 در خربه بر سرایی بیند **ه** که با کشند اندوی بر آید بیند
حکایت رای بی قوت مکر و قنوت قوت بی رای جمل و جئون
 تمیز باید و تدبیر و عقل آنکه بک **ه**
ه که ملک دولت نادان سلاح جنگ خداست
حکایت جوانمردی که بخورد و بدهد به از عابدی که روز
 دار و بیند صحر که ترک شهوات از بهر قبول خلق کرد است

از شهوت حلال و شهوت حرام افتاد است **ه**
 عابد که نه از بهر خدا گوشه نشیند **ه** بچاره در آینه تاریک چه بیند
حکمت اندک اندک خیل کرد و دو قطر قطر بسیلی
 یعنی آنان که دست قدرت ندارند سنگ رخسار و نه
 دارند تا وقت فرصت و بار از شمع چرازند **ه**
 و قطر علی قطر از آنکه **ه** و نحر علی نحر از آنکه **ه**
 اندک اندک بهم شود بسیار **ه** و اندک اندک است غل در انبار
حکمت عالم را شاید که سفاهت از عاصی بکلم و بگذار و که
 و طرفت پنهان دارد و خیزد این کم شود و جمل آن سکیم **ه**
 چو با سفل کوی طوطی خوشی **ه** فرون کرد و شن کبر و کردن کشتی
حکایت معصیت از صحر که صا و رشود ناپسند است و از علم
 ناپسند تر که علم سلاح جنگ شیطانست و خداوندان
 سلاح چون بکسیری بر نیش شمشیری بیشتر بود **ه**
 عاصی نادان پریشان روزگار **ه** بهر زدنش نماند ناپر حیرت کار
 گان ز با اینی از راه او نشاد **ه** و بر و شمشیر و در چاه افتاد

حکایت هر که در زندگی نانش نخورد چون ببرد نانش
نبرد لذت انگور پیو و اندک خداوند میو یوسف صدیق عرم
خساک سال مصر سیر نخوردی تا که سنگان فراموش کنی **ب**
آنکه در راحت و تنعم زیست **ا** او چه داند که حال کس نیست
حال در ماندگان کسی داند **ب** که با حوال خود فرسوماند
ای که بریم کتب نازند بسواری شش **ا**
حکایت که فخرش میکن در آب و گلست
آتش از خانه بسایه درویش بخوابد **ا**
کافی بر روزن او میگذرد و دوست
حکایت درویش ضعیف حال را در تنگی خشک سال سیر
چونی نگرش طاعت هر می بریشش نمی و معلومی در پیشش
جایی که پنی و بازی بکل در افتاد **ا**
بدل بر و شفقت کن ولی مر و بشش
ولی چورفتی و پرسیدش که چون افتاد **ا**
میان بنده چومردان و بیکم زخم خور

۱۱۱
حکایت او چهره حال غفلت خوردن پیش از رزق
معلوم و مردن پیش از وقت معلوم **قطعه**
قضا ذکر شود که هزار ناله و آه **ب** بشکیر بابت کایت باید از دین
خوش که کویست بر خانه باد **ب** چه غم خورد که ببرد چرخ پیرانی
حکایت ای طالب روزی بنشین که نخوری و ای طلب
اجل مر و گیجان نبری **قطعه** جمد رزق ارگنی ورنمکنی
برساند خدای عزوجل **ب** و بر روی در دمان شیر و پلنگ
نخوردت مگر بر روز اجل **ا**
حکایت بنا نهاد دست نرسد و نهاد صخره که هست بر
شعیده ام که بسکندر برفت تا ظلمات **ا**
چکند محنت خورد آنکه خورد آب حیات **ا**
حکایت صبا و بی روزی در دجله مایه میگرد و ماهی بی اجل در
خشک نمزد **حکایت** مسکن حریص در همه عالم می رود
او در قفای زندی اجل در قفای اوست **ا**
حکایت توانگر فاسق کلون ز راند و هست درویش صالح

شاهد خاک آلود این دلق موسیست مرقع و آن ریش
فرعونیت مرقع شدت نیکان روی و سرفرح دارد و
دولت بدان سرور نشیب **قصه**
هرگز اجاه و دولت بدان **حکایت** در نخواهد یافت
خبرش ده که هیچ دولت **حکایت** برای دیگر نخواهد یافت
حکایت حود از لغت حق بخیدست و مردم بیکنا را دشمن
هر دکن شک مغز را دیدم **حکایت** رفته در پوستین صاحب جابه
گفتم ای خواجه که تو بد بختی **حکایت** مردم بیکجنت را چه کنایه
الاما نخواهی بلا بر حود **حکایت** که آن بخت برشته خود در بخت
چه حاجت که با وی کنی دشمنی **حکایت** که او را چنان دشمنی در رفعت
حکایت تلخیزنی ارادت عاشق بی ز رست و رونده
بی معرفت مرغ بی پر عالم بی عمل درخت بی ترو زاهد بی علم
خانه بی در **حکایت** مراد از نزول قرآن تحصیل سیرت
خوبست نه ترتیل سوره مکتوب عالمی متعبد پیاده رفته است
و عالم متهاون سواری خفت عاصی که دست بردارد به

از عابدی که کبر در سر دارد **حکایت** سر حاکم لطیف خوی و دلدار
بجتر ز فقیه مردم آزار **حکایت** یکی را گفتند
عالم بی عمل بچه ماند گفت بزنبور بی عمل **حکایت**
زنبور درشت بی سروت را گو **حکایت** باری چو غسل نمی دهی پیش من
حکایت مرد بی مروت ز نشت و زاهد با طمع ره زن
ای بناموس کرده بجا سپید **حکایت** بجز پند از خلق و نامه سیاه
دست کوتاه باید از دنیا **حکایت** استین خواه دراز و خواه کوتاه
حکایت دو کس را دست از دل بدر نرود و دو پای تنبان
از کل بر نیاید تا جری کشتی شکسته و وارثی با قلندران
پیش رویشان بود خونت مباح **حکایت** که نباشد در میان مالت کبیل
بام و یایار از رقی پیرهن **حکایت** یا بکش بر خانان انگشت نیل
یا مکن با بیل بانان دوستی **حکایت** یا بنایکن خانه در خور و بیل
حکایت خلوت سلطان اگر چه عزیزت جامه حلقان خود به عزت
و خان بزرگان اگر چه لذیذت خردن انبان خود از ان بلذت تر
بهر که از دست رنج خویش و تر **حکایت** بجز از زمان ده خدا و بزم

حکمت خلاف رای صوابست نقص عهد اولی الالباب ارو
بکمان خوردن و راندن دیدنی کاروان رفتن **حکمت** از
امام مرشد غزالی رحمه الله علیه پرسیدند که بدین منزلت
در علوم چگونه رسیدی گفت حریجه ندانستم از پرسیدن
آن سنگ ندانستم **قصه** امید عاقبت آنکه بود موافق عقل
که بعضی طبیعت شناس بنمایند **حکمت** پس حریجه ندانی که دل پرسیدن
دلیل راه تو باشد بجز و دانایی **حکمت** هر آنچه
دانی که هر آینه معلوم تو خواهد شد پس پرسیدن آن تعبیل کن **حکمت** را
زبان دارد **قصه** چو لنگران دید کاندست داد
سمی آهن بمعجز موم کرد **حکمت** پرسیدش چه می سازی که دست
که بی پرسیدش معلوم کرد **حکمت** از لوازم صحت
یکی آنکه خانه پیردازی تا با خانه خدای در سازی **قصه**
حکایت بر مزار مستمع کوی **حکمت** اگر دانی که دارد با تو کینلی
مهر آن عاقل که با جنون نشیند **حکمت** مگوید چه حدیث بودی لیلی
حکمت هر که مبادان نشیند اگر نیز طبیعت ایشان نکند

بطریق ایشان متهم کرد و چنانکه اگر شخصی بخراب است
رو و ناز گذاردن منسوب شود بخر خوردن **حکمت**
رقم بر نمود بنادانی کشته شد **حکمت** که نادانرا بصحت برگزیدی
حلب کردم ز دانیایی یکی پند **حکمت** هر کفایت که بانادان پیوند
که گردانای عصری غریب باشد **حکمت** و گردانای ابد تر بیاید
حکمت علم شتر چنانکه معلومت اگر طفلی عمارش کرد
و صد فرسنگ برد کردن از متابعت او پیچید اما اگر فرزند بولنگ
در راه پیش آید که موجب عتاب باشد و طفل بنادانی خواهد
آنجا رفتن زمام از کفش بکسلاند و دیگر مطاوعت نکند که
مستحکم در شتی ملاطفت مذموم است و گفت اندک دشمن
بملاطفت دوست نکرد و بلکه طمع زیاده کن **قصه**
هر کسی لطف کند با تو خاک پایش بپاش **حکمت**
حکمت و اگر خلاف کند در دو چشمش آکن خاک
سخن بلطف و کرم با درشت خوی مگوی **حکمت**
حکمت که زنک خورده نکرد و بزم سونان پاک

حکمت هر که در میان سخن دیگران افتد تا فضلش بداند
 مجلس معلوم کنند **قطعه** ندهد مرد موشمند جواب
 مگر آنکه گزوه سوال کنند • هر چه بر حق بود مزاج سخن
 محل دعویش بر محال کنند • **حکمت** ریش در درون
 جامه داشتم حضرت شیخ هر روز پرسیدی که ریش
 چو نیست و پرسیدی که کی است اختر از ازان می گناید که ذکر
 هر عضوی روان باشد و خود مندان گفت اند هر که سخن نشنجد
 از جواب برگرد **قطعه** تا نیک ندانی که سخن عین صواب
 باید که گفتن و سخن از هم نکشایی • اگر راست سخن گوئی و در بند بمانی
 به زانکه در وقت و به از بندتایی • **حکمت** دروغ گفتن بضر
 لازم ماند که اگر نیز جرات درست شود نشان بماند چون
 برادران یوسف عزم بدروغی منسوب شدند بر است گفتن ایشان
 نیز اعتقاد نماند **مولانا** بل سوت کم انفسکم امرا فضر جلیل **قطعه**
 کسی را که عادت بود راستی • خطا اگر کند در گذارد اندازد
 و گرنه مورشده بنا راستی • اگر راست باور ندارد اندازد

دروغی نگیرد صاحب دلان • بر آنکس که پیوسته گفت راست
 و گریشته تر شد بنا راستی • اگر راست گوید بگوید خطا است
حکمت اجل کاینات باتفاق خاطر آدمیت و اذل
 موجودات سک و باتفاق خرد مندان سک حق شناس
 به که آدمی ناپس **قطعه** سکی را لقمه مهر گز فراموش
 نکرد و گزنی صد نوبتش سنگ • و گریه نوازی می سفلی را
 بکمر تنیدی آید تا تو در جنگ • **حکمت** از نفس پرید
 حضر نیاید و بی هنر سرور بران شاید **قطعه**
 مکن رخم بر کا و بسیار خوار • که بسیار بد بسیار نوار
 چو کا و از سبی بادت فری • چو خرتن بجو رگسان دردی
حکمت در انجیل آمده است که ای فرزند آدم اگر توانی
 دهمت بکمال مشغول شوی و اگر درویش کنمت تنگدل نشینی
 پس خلاوت من بجایانی و بعبادت من کی شتابی **قطعه**
 که اندر نعمتی مغرور و غافل • که اندر تنگ دستی غریب
 چو در شتر او خرا حالت نیست • ندانم کی بحق پردازی از خویش

حکمت ارادت بچون یکی را از تحت شاهی
 فرود آرد و دیگری را در شکم ماهی نهد و دارد
 و قیامت خوش آنرا که بود ذکر تو مونس
حکمت در خود بود اندر شکم جوت چو یونس
حکمت اگر تیغ قهر بر کشد بنی و ولی سر در کشد و اگر
 غمزه لطف بجنباند بدان را بنیکان در رساند **طوطو**
 که بخش خطاب قصر آید **حکمت** انبیا را چه جای معذرت
 پرده از روی لطف کو بردار **حکمت** استغیارا امید مغفرت
حکمت هر که بتاویب دنیا راه صواب نگیرد بتغییب
 عقی گرفتار آید **موله** و لنذیقنهم من العذاب الا دنی دون
 العذاب الا کبر **حکمت** پندت خطاب محترمان آنکه بند
 چون پند بند و شنوی بند نهند **حکمت** نیکبختان
 بحکایت و امثال پیشینان پند گیرند پیش از آنکه
 پسینان بواقعۀ ایشان مثل زنند **طوطو**
 نزد و مرغ سوی دانه فراز **حکمت** چون ذکر مرغ پند اندر پند

پند گیر از مجاریب و گران **حکمت** تا نیکم ند و یکران ز تو پند
حکمت آن را که گوشش ارادت کرا فرید اند چون کند
 که نشنود و آن را که بکند سعادت کشیده اند چون کند که
 شب تاریک درستان خدا **حکمت** بی بتابد چو روز رخسارند
 و این سعادت بزود بازویت **حکمت** تا بخشای بخشند
 از تو بگو نام که در داور نیست **حکمت** وز دست تو هیچ دست بالاتر نیست
 آن را که تو رجبری کنی کم نشود **حکمت** و آنرا که تو کم کنی کسی رجبر نیست
حکمت که ای نیک انجام به از پادشاه بد فرجام **حکمت**
 غمی که ز پیشش دامانی بری **حکمت** به از شادی که ز پیشش غم خوری
حکمت زمین را از آسمان شارسر و آسمان را از زمین غبار کشت
 اناء پیش شرح با فیه **حکمت** کسرت خوی من آمد ناسزاوار
 تو خوی نیک خویش از دست مگذار **حکمت** حق جل و علا
 می پند و می پوشد و میساید نمی پند و می خروشد **حکمت**
 نعوذ بالله اگر فلق غیب دان بودی **حکمت**
حکمت کسی بجای خود از دست کسی نیاسود

حکمت در از معدن بجان کندن برآید و از دست بخیل از جان
 کندن **قصه** دو مان نخورند و کوشش دارند
 گویند امیت به که خورده روزی پستی بکام دشمن
 ز مانند و خاک ر مرده **حکمت** هر که بر زیر
 دستان نبخشد بگور زبردستان گرفتار آید **قصه**
 نه مر باز که در وی قوتی هست بهر دی عاجز انرا بشکند دست
 ضعیفان را بکن بر دل کزندی که در مانی بگور زورمند
حکمت عاقل چون خلاف میان آید بکشد و چون صلح پند
 لشکر بنهد که آنجا سلامت بگردد و اینجا خلاوت در میان
حکمت مقام را شش می باید ولیکن سه یک
 آید هزار بار چراگاه خوشتر از میدان ولیکن اسبندار دست
 خوش عنان **حکمت** درویشی در مناجات می
 گفت یارب بر بدن رحمت کن که نیکانرا خود رحمت
 کرده که ایشانرا نیک آفریده **حکمت** اول کسی که علم
 بر جامه و انگشتری در دست جب نهد جایش پدید

۱۱۶
 بود گفتندش چو ازینت را بچوب دادی و فضیلت رست
 رست گفت رست ازینت رستی تمام است **قصه**
 فریدون گفت نقاشان چنین را که پر امون خرمی مشین بدوزند
 بدانرا نیک دارای هر دشت **حکمت** که نیکان خود بزرگ و نیک دوزند
حکمت بزرگی را گفتند با چندین فضیلت که دست
 رست دارد خاتم را چرا بدست چوب می کنند گفت
 ندانی که اهل فضل همیشه در دم باشند **قصه**
 آنکه خطا فرید و روزی نکت یا فضیلت می دهد یا بخت
حکمت نصیحت با پادشاه گفتن مستقیم است که بیم
 ندارد و یا امید در **قصه** موخچه در پای برتری زرش
 چه شمشیر مندی نهی بر کشش امید و صهرش نباشد ز کس
 برینست بنیاد توحید بس **حکمت** پادشاه از
 هر دفعه استکار نهست و ششخته برای خوگواران و قاضی
 مصلحت جوی طراران مهر کرد و مضحک از پیش قاضی راضی نرفت
نظم جو حق معاینه الیه که می بیاید و داد

بمطاف به که بکنک اوری دلتسکی

خارج اگر نگذار کسی بطیب نفس

بقهر از وستاندم و سر هنکی

مکس را دندان برش کند کرد و قاضی شیرینی

قاضی بر شوت بخورد و پنخ خیار

ثابت کند از بهر او صد فر بزه زار

قبحه پیر از نا بکاری چکند که توبه نکند و شخته معزول

از مردم آزاری **طسم** جوان کوشه نشین شیرم در راه خدا

که پیر خود نتواند ز کوشه بر خاست

جوان جست می باید که از شهوت پیر بیزد

که پیر سست عذبت را خود آلت بر نمی خیزد

حکمی را پرسیدند که چندین درخت نامور که

خدای تو آفرید است بلند و برومند هیچ یکی را از ایشان

ازاد و بخوانده اند مگر سر و را که ثمر ندارد و درین چه حکمت

گفت صریحی را و فلی معین است و وقتی معلوم گاهی بوجود

آن تازه اند و گاهی بعدم آن پیرمرد و سرور و هیچ ازین

نیست و در هر وقت تازه و این صفت ازاد گانست

برای پنه میگذرد دل منه که دجله بسی

پس از خلیفه نخواهد گشت در بغداد

کرت رست بر آید چو نخل باش کریم

ورت از دست نیاید چو سرو باش ازاد

حکمت دو کس مردند دوست بردند یکی انکشت

و بخورد و دیگری انکشت و عمل نکرد

کس نبیند نخیل فاضل را که نه در عیب گفتنش کوشد

و رگبری دو صد کنه دارد که ریش عیبها فرو یوشد

خاتمه الکتاب

تمام شد کتاب کلبستان و الله المستعان بتوفیق بازی عمر

اسمه درین جمله چنانکه رسم مؤلفانست از شعر متقدمان

بطریق استعاره تلغیفی نرفت

کهن جامه خویش پیر است به از جامه عاریت خواستن

غالب گفتار صدی طرب بگیر نیست و طیب آهیز و کوته نظر انرا
بیرین علت زبان طعن دراز کرد و گویند که مغز دماغ پهلو د
و دود چراغ ملی فایده خوردن کار خرد مندان نیست و لیکن بر
رای روشن صاحب دلان که روی سخن ایشان است پوشیده
نماند که در موعظهای شافی در سبک عبارت کشیدند و دار
تسخیر نصیحت بشهر طرافت بر آمیخته تا طبع ملول ایشان از دولت
قبول فرمودم نماید **نظم**

ما نصیحت بجای خود کردیم • روز کاری دیرین سر بردیم
کر نباشد بکوش غیبت کس • بر رسولان پیام باش و بس
یا ناظر آینه سل الله رحمة • علی المصنف و استغفر لصاحبه

و اطلب لنفسک من خیر ترید به

و من بعد ذلک غفراتنا لکاتبه